



Ketabton.com

ای رشک جان زهره بیا جای وی بگیر!

کاروان شهید رفت از پیش وان ما رفته گیر و می اندیش

از شمارد و چشم یک تن کم وز حساب خردهزاران بیش

بلی! وقتی یکی از افراد عادی بشر ازین جهان رخت بر بندد دو چشم از

شماره چشم ها کاسته میشود ولی هر گاه هنرمند عالی مقامی چون استاد

قاسم که بیش از نیم قرن به هنر و موسیقی ما خدمت کرده بعالم دیگر شتابد در

حقیقت مثل این است که هزاران وجود گرامی و هنرمندان میان ما رفته باشد

یک سال گذشت که آن بلبل هزارستان خاموش شد و امروز رادیو کابل

و هنرمندان کشور محفلی بنام او منعقد می سازند و از وی یاد میکنند و روح

او را شاد می نمایند چون بعزت مریدی مقاله مفصلی نتوانستم بنویسم باین قطعه

شاعر معروف خراسان و خاوران انوری ابیوردی که در رثاء کمال الزمان

مغنی معروف در بار سنجبر سلاجوقی گفته بود اختصار می نمایم :

هرگز گمان مبر که کمال الزمان بمرد

کجو روح محض بود بجسم فنا پذیر

میدان که ساکنان فلک سیر گشته اند

از مطر بی زهره برین چرخ گنده پیر

خواهش کنان به نزد کمال الزمان شدند

کو بود در زمانه درین علم بی نظیر

گفتند زهره راز فلک دور کرده ایم

ای رشک جان زهره بیا جای وی بگیر گویا اعتمادی

سوانح مرحوم استاد قاسم افغان

استاد قاسم افغان پسر استاد ستار جو در سال ۱۱۶۲ شمسی پابه عرصه و جو دگذاشت استاد بعد از سن پانزده سالگی موسیقی را نزد پدر خود آموخته و بعد از آن نزد استادان دیگر داخلی و خارجی به تعلیم موسیقی پرداخت برای دفعه اول به سن بیست سالگی بدربار امیر عبدالرحمن خان شامل وظیفه شد در سن بیست و یک سالگی بحضور سردار نصرالله خان نائب السلطنت مقرر گردید در بیست و پنج



سالگی که شهرت استاد موسیقی زیاده شده رفعت بسیار امیر حبیب الله خان شهید بحیث بهترین خواننده مرقع بافت درین وقت بود که استاد بابت تشویق و قدردانی های پی در پی امیر موصوف بفکر ایجاد طرزهای جدید افنا ده و از خود طرزها و آهنگ های جدید ساخت که نه تنها در آن وقت بلکه تا امروز مورد پسند همگان بوده، اکثر خوانندگان وطن از همان طرزها و آهنگ های استاد پیروی میکنند بعد از زمان سلطنت امیر حبیب الله خان شهید بحضور امیر امان الله خان به صفت استاد موسیقی وطن و خواننده

مرحوم استاد قاسم افغانی در اخیر زندگی

منحصر بدربار عزت قرار حاصل نمود و در همین عصر بود که بگرفتن نشانهای طلا و الماس بنام نشان «مسرت» و «یادگار» استقلال وطن افتخار حاصل نمود پس از آنکه (اعلی حضرت محمد نادر شاه)

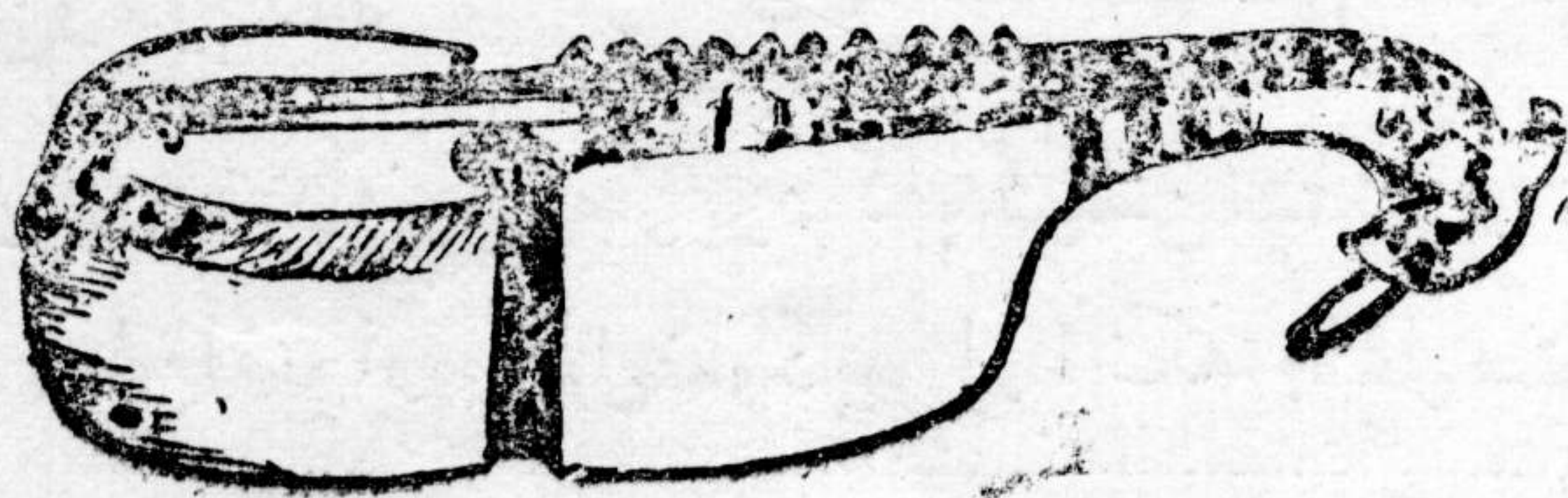
چون پیر شدی حافظ از میکرده بیرون شو
رندی و طرب ناکی در عهد شباب اولی

به تخت سلطنت جلوس فرمودند استاد مرحوم را مورد نوازش و لطف شاهانه خود قرار داده و به صفت استاد موسیقی و خواننده دربار خود سرافراز فرمودند بعد از سلطنت اعلیحضرت محمد نادر شاه شهید استاد مرحوم بدر بارالمتوکل علی الله اعلیحضرت محمد ظاهر شاه مثل دربار سلاطین گذشته به صفت استاد موسیقی و بهترین خواننده شناخته شد و تا آخرین روز حیات خود معاش میبرد.

استاد مرحوم در سال ۱۳۳۲ موقعیکه ریاست کابل رادیو سالگره هفتاد و مین سال استاد را برپا کرده بود از حضور اعلیحضرت معظم هما یونی به اخذ نشان طلائی «خدمت» مفتخر گردید.

بروز (۲۲) سنبله ۱۳۳۵ استاد قاسم افغان فوت نمود و روز بیست و ۳ سنبله ساعت ۵ عصر استاد مرحوم بخاک سپرده شد. در موقع تشییع جنازه استاد مرحوم بناغلی علی محمد خان معاون اول صدارت عظمی و اکثر وزراء، بناغلی رئیس مستقل مطبوعات و بناغلی کابل بنار وال و اکثر نویسندگان و معاریف و معزین شهر و صدها نفر از علاقمندان استاد مرحوم حاضر بودند سوانح استاد از طرف ریاست کابل رادیو توسط بناغلی گویای اعتمادی قرائت گردید سپس بناغلی و شنیا رئیس مستقل مطبوعات در اطراف شخصیت استاد مرحوم در عالم موسیقی و وطن سخنرانی نمود، ریاست کابل رادیو پروگرام، مخصوصی گرفته بود که در آن سوانح استاد مرحوم و دیگر مضامین راجع به استاد و زیکاردهای استاد برود کاست گردید روز اول فاتحه گیری از طرف ریاست کابل رادیو بود، برای ادای فاتحه بر علاوه هزاران نفر از دوستان و علاقمندان استاد مرحوم و الاحضرت سیه سالار غازی سردار شاه محمود خان، بناغلی سردار محمد نعیم معاون دوم صدارت عظمی، بناغلی علی محمد معاون اول صدارت عظمی همه وزرای محترم، و همه اراکین و نمایندگان مطبوعات، کابل بنار وال و تمام نمایندگان شهر رئیس محترم شورا و جمیع نمایندگان محترم میکه به کابل تشریف داشتند آمده بودند برای مصارف جنازه استاد مرحوم از حضور اعلیحضرت معظم هما یونی و الاحضرت سیه سالار غازی و ریاست مستقل مطبوعات و بنار والی کابل پول فرستاده شد.

همچنین از طرف بناغلی سردار محمد داؤد صدارت عظمی تسلی نامه بعنوان یعقوب قاسمی فرزند ارشد استاد مرحوم بایک مبلغ لازمه برای خیرات استاد مرحوم فرستاده شده بود.



اینست نقل تسلیم نامه قیامدار بناغلی سردار محمد داود صد رادغام:
«بناغلی یعقوب قاسمی!

از فوت پدر مرحوم شما متأثر شدم و افسوس می‌کنم نظر بکثرت گرفتاری بفاتحه
رسیده نتوانستم.

استاد مرحوم در طول موزیک و دین دول مهدی بازی کرده و یقین دارم، تاریخ موزیک
مملکت ایشان را فراموش نخواهد کرد، خداوند پدر مرحوم شمارا غریق رحمت خود
گرداند، بشما و دیگر بازماندگان شان صبر جمیل نصیب کند.»



مجله پښتون بزغ : سال شانزد، در شماره ۱۳ خود نسبت فوت استاد مرحوم چنین
نوشته بود :

ضیاع المناک در عالم موسیقی

بکمال تاثیر اطلاع گرفته ایم که استاد قاسم افغان خواننده معروف و محبوب وطن در
اثر مرضی طولانی داعی اجل را ابیک گفته روان وی آهنگ عالم بالا نمود - استاد مرحوم
از صبح جوانی تا شام پیری بعالم موسیقی خدمات فراموش ناشدنی نمود آن مرحوم یگانه
موسیقی دانی بود که در هر مجلس و هر بزم جای و مقامی داشت حاضر جوابی و مجلس آرائی
و نکته سنجی وی قابل وصف است.

پښتون بزغ: تاثرات عمیق خود را نسبت باین ضایعه الیم اظهار کرده برای آن مرحوم
مغفرت خواسته و ببازماندگان آن مرحوم صبر و اجر جمیل می‌خواهد.

خروش افکن پرده ساز دل
طرب چند در پوست باشد نهان؟

بیام طرب ای ناله پرداز دل!
بود نغمه تا کی خموشی بیان

قطعه تاریخ وفات مرحوم استاد قاسم افغان از طبع جناب ملك الشعرا بیتاب
 بیزم عیش ظلم بیهگران رفت
 چه نیکو اعتقاد مذهبی داشت
 نمود آباد مسجد در خرابیات
 سخا و خیر قدر و وسع کرد
 بمیلا دالبنی ع خیرات میکرد
 با بیات خوش و آواز دلکش
 ازین روسال فوتش گفت بیتاب
 که قاسم خان افغان از میان رفت
 یقین دارم با یمان از جهان رفت
 غم عقبای خود خورده روان رفت
 بدرویش و فقیر و ناسا توان رفت
 بدین رفتار خوش زین خا کدان رفت
 نوازش کرده گوش سامعان رفت
 نشاط محفل انس از جهان رفت
 ۱۳۷۶ ق

مرثیه به نسبت فوت استاد قاسم افغان از طبع بناغلی صوفی عشقری که
 در شب دوم فوت استاد در پروگرام مخصوص از طرف کابل رادیو
 برود کاست شد.

در یغا ازین دور چرخ کبود
 رئیس و کلان خرابات بود
 اثر بود چندان به آواز او
 سرو تال سازش همه با اساس
 بیانیاش سراپا ز تاثیر پر
 بدی شان و نه مکن آن مثل کوه
 بخلق خوش خود بد لها عزیز
 بهرجا که بودی غم آنجا نبود
 چو میخواستند اشعار بیدل بساز
 چنان جمع می کرد افکار را
 بو حدت همه آشنا می شدند
 غم از محفل ساز او دور بود
 نکوئی دلش ناله سر داشت
 گرفتار خوبان مه روی بود
 دلش نالش از رشک اغیار داشت
 سفر کرد ازین دیر نا پایه دار
 که بگذشت شخصی را هلسرود
 به پیری جوان خرابات بود
 که سنگ آب گردید از ساز او
 باییات و افراد موقع شناس
 فراورد هر نظم و نثرش بگر
 نمودی بشاه و گدا با شکوه
 رسا بود و دانا و وافر تمیز
 همه شاد می شد بساز و سرود
 همی کرد گریه بسوز و گدا
 که یک سر بدی پرده و تار را
 همه فارغ از ما سوا می شدند
 همه خرم و شاد و مسرور بود
 ز عشق و محبت بسی درد داشت
 دلش صید در حلقه موی بود
 گل داغ در سینه بسیار داشت
 بروحش دعا کرده دستی بر آرد

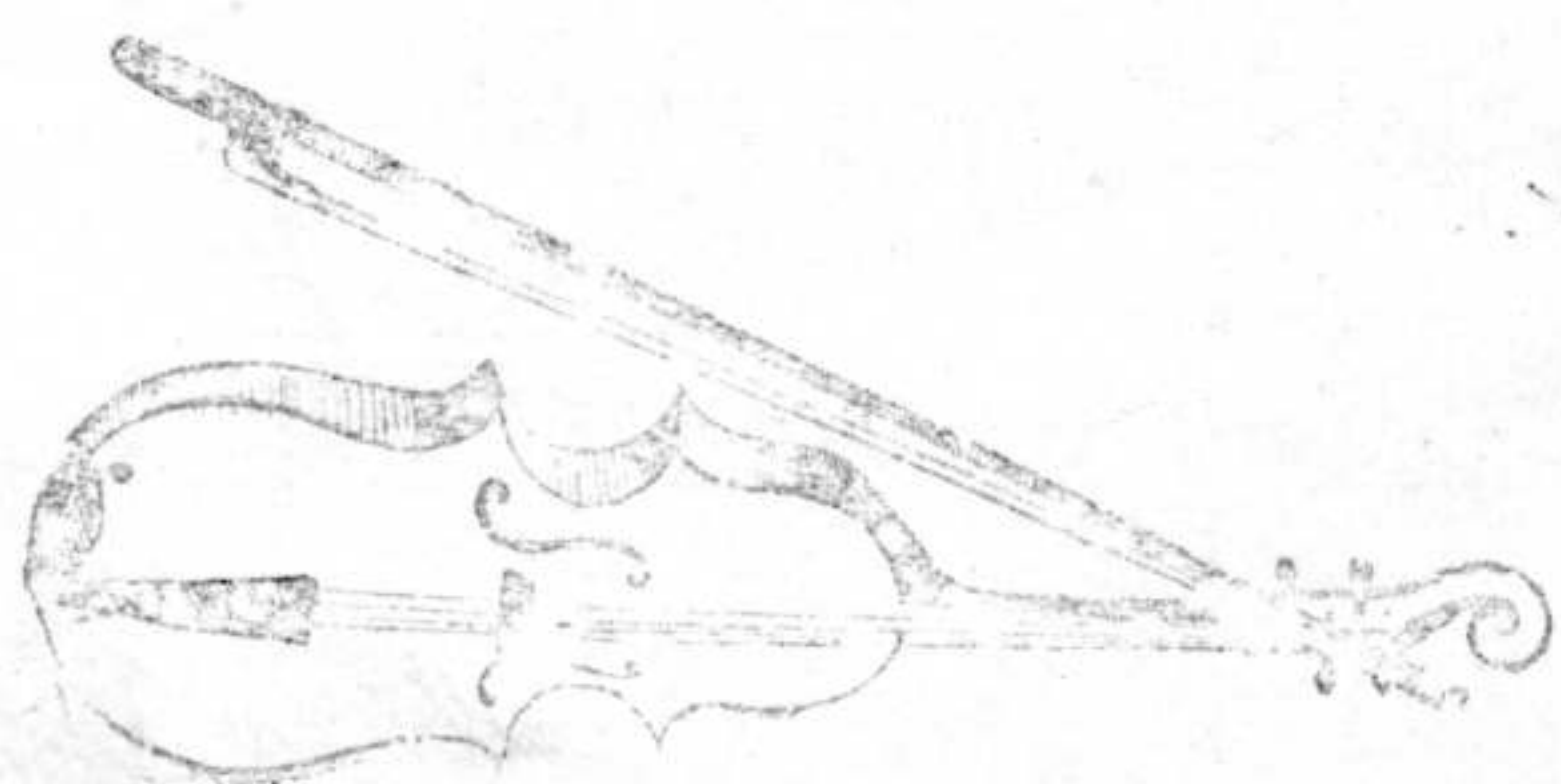
بیا عشقری ختم کن این بیان
 ببخشید خداوند پیر و جوان !!

تاریخ فوت یگانه استاد وطن از طبع بناغلی شایق جمال
 آخ از دست چرخ سفله نهاد
 قاسم آن نغمه سنج محفل عیش
 می کنم باز ناله و فریاد
 غم بدیدار او ز دل بیرون
 که بدی در کمال خود استاد
 وه که سیل جهان تباها جیل
 جمعه و هشتم صفر گردید
 بزم عیش و نشاط بر هم خورد
 دل احباب بر زمین افتاد
 دوش بودم بفکر تاریخش
 شایق آن گشته بهر غم اینجا
 فوت او بر جبین حور نوشت
 که خراباتی و فساد

۱۳۷۶ ق

☆ ☆ ☆

شعر ذیل به نسبت فوت استاد قاسم افغان از طبع بناغلی شایق جمال می باشد که روز چهل
 استاد مرحوم از طرف بناغلی یعقوب قاسمی برود کاست شده بود.
 کدامین پیکر موسیقی آخر از جهان رفته؟
 که آهنگ فرح بخش سروساز از میان رفته
 ندارد ناله تا ثیری ندا رد تار آهنگی
 خدایند کدام استاد کار از دیدگان رفته
 زهر مویم فغان و ناله جا نسوز می آید
 کدامین بلبل شیرین صدا از بوستان رفته؟
 نمی باشد به بزم دلبران عیش و نشاط اکنون
 که آن از جان خریدار ادای گلرخان رفته
 رباب و طبله و سارنگ بی سر گشته اند از غم
 که آن پیر خرابات از میان دوستان رفته
 کنم گر ناله از بخت سیاه خویش می شاید
 که از دستم چنین یک موسفید مهربان رفته
 نه تنها شایق آه و فغانم من درین محفل
 صدای ناله طنبور هم تا آسمان رفته

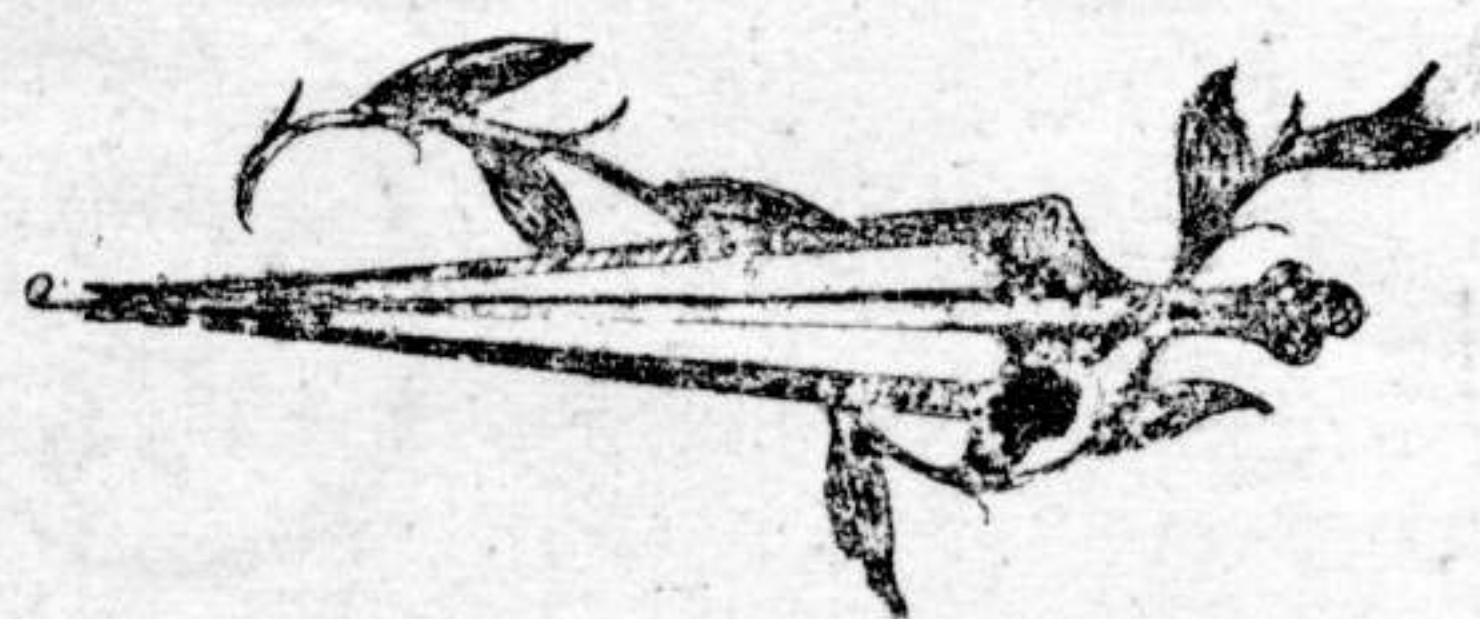


بمناسبت سالگره هفتاد و دومین سال یگانه سرود سرای وطن طرب مسکن استاد قاسم احسن الله علیه

سخت شورانگیز، شیرین نغمه‌های قاسم است
سوزناک و درد خیز ورق‌آور پر اثر
(۱) کرده ریکات دگر قائم پی ساز و نوا
زاده توام نای حلقه و مش مگر با نیشکر
بیت آور دن قرار اقتضای هر مقام
بودنش خواننده در بار یک عمر دراز
ساکن کوی خرابات است این استاد فن
اکثر از خوانندگان مانده به پیش او شکر (۲)
گر ج و رکب گندهار و مدهم و پنجم دگر (۳)
راگ ها و راگ‌نیها پتر ها و بارجا (۴)
مستقیماً یا بغیر مستقیم از هر طرف
ماضی او را فرا مو شمش سازد حال او
ضعف پیری ساخت امروزش نحیف و زار حیف

گوشها اکثر نمکجوار نوای قاسم است
آر یائی نغمه آری های های قاسم است
لذت بی سابقه در طرزه‌های قاسم است
کمانچین خوش چاشنی صوت و صدای قاسم است
خاصه طبع سخندان رسانی قاسم است
میکند ثابت که بی همستانوای قاسم است
صحبت پیرمغان فرحت فزای قاسم است
اوستاد یها مسلم از برای قاسم است
دیوت و نکهار، مهنون غنای قاسم است
مبتلای نغمه تمکین ادای قاسم است
دلنوازیها زطرز دلربای قاسم است
جلوه گر پیش نگاهم صحنه‌های قاسم است
سستی اعصاب غالب بر قوای قاسم است

- (۱) ریکات قیام کردن بعضی اساس گذاشتن و بمغنی دیگر با ساز و نوا ایهام خیالی لطیف را میرساند
 - (۲) شکر ماندن در اصطلاح موسیقی دانان هند کنایه از شاگرد شدن است.
 - (۳) های کهرج و هیوت درین بیت برعایت وزن شعری حذف شده اگرچه بزبان هندی هم نوشته میشود و بتلفظ نمی‌آید و کهرج در کهب و گندهار و مدهم و پنجم دهیوت و نکهارا نام هفت سر هندی می‌باشند.
 - (۴) در اصل بهار جا مینویسند بهای غیر ملفوظ، ناگفته نماند که در موسیقی هندی شش راگ است و هر راگ از خرد چندین راگنی و پتر و بهار جا دارد.
- بطور تشبیه اگر راگ راتنه درخت گوئیم راگنی شاخهای کلانی است که ازان درخت منشعب گردیده و پتر شاخه‌ای که از راگنی رسته و بهار جا شاخهای کوچکتری که از پتر سر کشیده.



پیش ازین تا نیوره (۵) گرمیداشت لرزان پنجه اش
چون شود هفتاد ساله آدمی افتد ز کار
درد و آلامی که شد در آخر عمرش نصیب
باقد خم فالشی میکرد دیشب عقل گفت
بی نوازش نیست اکنون پیرچنگی (۶) گشتنش
در خرابات اینکه زیبا مسجدی آباد کرد
با فقیران دارد اخلاص و ارادت بشمار
بسکه حق آشنائی را رعایت می کنند
در فراست در فصاحت در حلاوت بعد ازو
رادیو کابل که نیکی محفلی کرده است ساز
آن نشان حسن خدمت کز برایش داده شد
۸ خامه بیتاب پایان نشاط افزوده گفت

لغزش مستانه اکنون به پای قاسم است
زین سبب پر رقت آور ماجرای قاسم است
باعث آمرزش جرم و خطای قاسم است
نغمه های چنگ پيشم ناله های قاسم است
قدر دان نالش قاسم خدای قاسم است
شاهد نيك اعتقاری ها برای قاسم است
فطرت نیکو درین ره رهنمای قاسم است
هر کرا دیدیم مرهون وفای قاسم است
نغمه سنجی کو؟ که پندارم بجای قاسم است
لایت و با ارزش ابریشم بهای (۷) قاسم است
مرهمی بر سینه زخم آشنای قاسم است
این نواز شها بسی نیکو برای قاسم است

با د اعلی حضرت و الا همیشه کامیاب
این دعای جمله افراد و دعای قاسم است

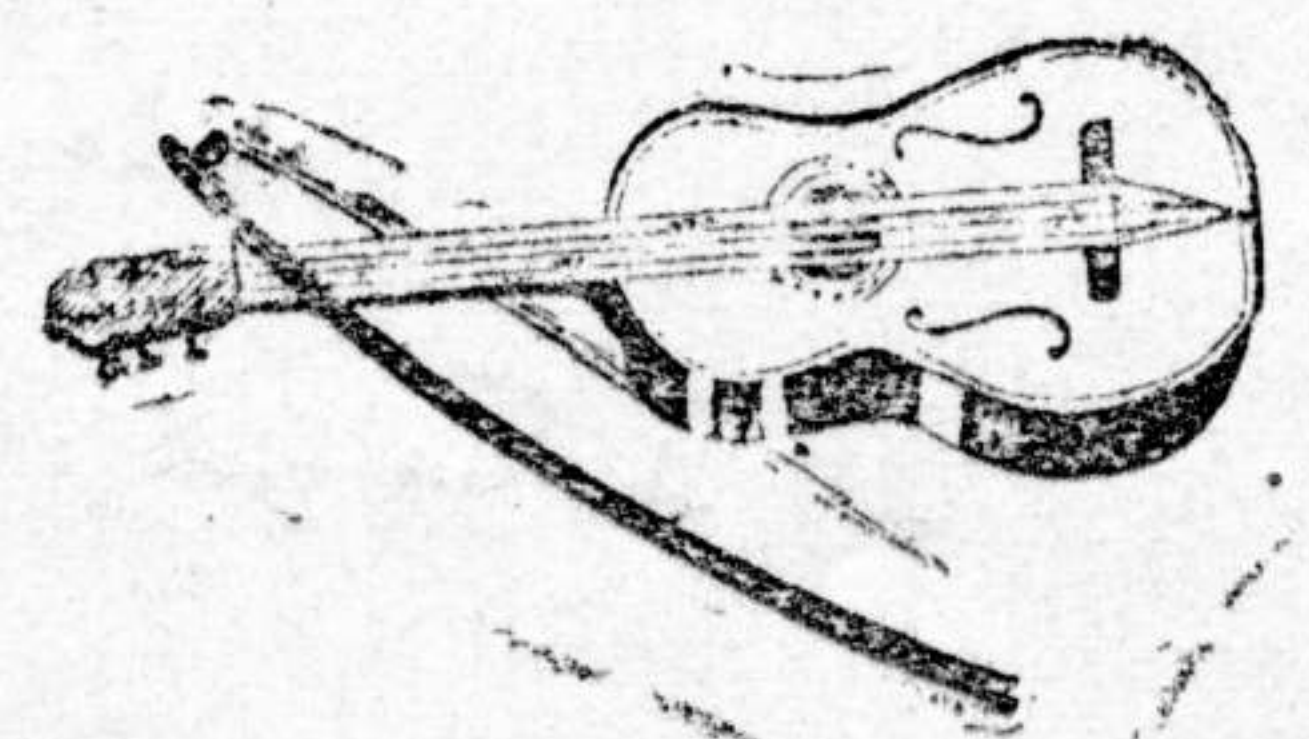
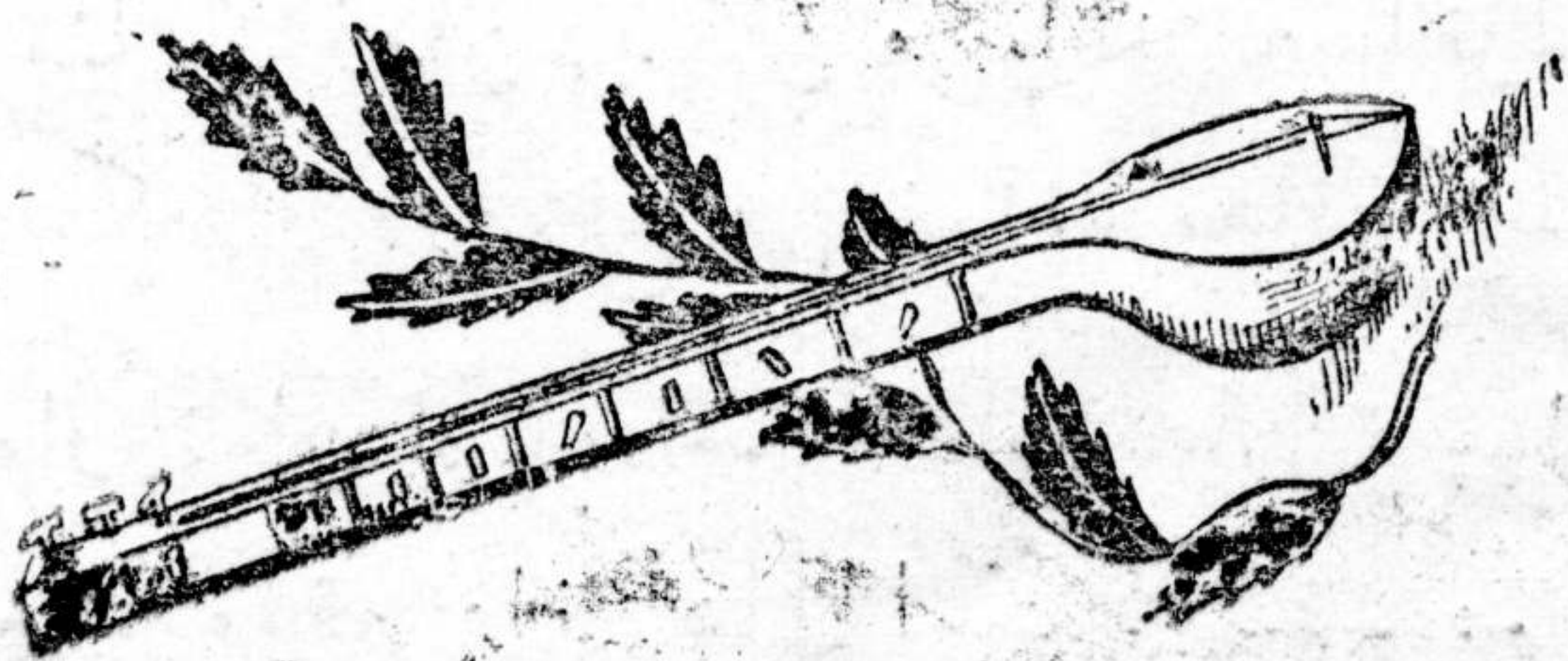
(۵) تانیوره یکی از آلات خیلی معروف موسیقی است .

(۶) در لفظ پیرچنگی تلمیح است بقصه که در مثنوی شریف است و ما لش آنست که

خدای کریم همیشه از افتادگان دستگیری می کند .

(۷) ابریشم بها بعضی صله و انعامی که به سراینده در مقابل ساز و آوازش دهند زیرا
در زمانهای قدیم که سیم وجود نداشت در رباب و طنبور ابریشم بسته مینواختند .

(۸) عدد مصرع این نواز شها بسی نیکو برای قاسم است (۱۳۶۴ میباید و چون
که ۹ در آخر کلمه نشاط واقع شاه با آن جمع کنیم ۱۳۷۳ اق حاصل آید که تاریخ
سالگره را نشان میدهد . (بیتاب)



خ. م. خ

استاد قاسم

استاد قاسم افغان پسر استاد ستار جو، در ۱۳۰۲ ق. ه در خرابات کابل تولد یافته . پدرش از موسیقی دانان بلند کشمیر است که در عصر اعلیحضرت ضیاء المله والدین عبدالرحمن خان کابل آمد و بدر بار پادشاهی مقام گرفت و تازیست موقع بدست داشت . استاد قاسم اولاً موسیقی را از پدر آموخت و بعد از اساتذۀ بزرگ افغانی و هندی تحصیل نموده در فن خود را بدرجۀ کمال رسانید .

تا پدرش حیات بود بدر بار سردار نصر الله خان نائب السلطنة پسر اعلیحضرت عبدالرحمن خان می بود بعد از وفات پدر بدر بار شاهی اعلیحضرت سراج المله والدین امیر حبیب الله خان قائم مقام پدر گردید چهل و هشت سال بدر بار پادشاهان افغانی خدمت موسیقی را انجام داد و بالاخره بروزگار اعلیحضرت المتوکل علی الله محمد ظاهر شاه سالگره هفتادمین سال دورۀ حیاتش را در سال ۱۲۷۳ ق. ه رسماً ریاست مستقل مطبوعات گرفت و مجلسی در استیشن رادیو کابل ترتیب داده فرمان و نشان خدمت از طرف دولت برایش اعطا گردید .

بعد تکمیل خدمت موسیقی از وسائط شناخته شد. تا آخر عمر معاش مستمری می برد و در منزل خویش جاده حیات می پیمود در شب مجلس سالگره خود باضعف پیری و ناتوانی يك چاتنی خواند و این بیت .

نر گس از تربت من روید و خوبان گویند
خاک گر دیده و چشمش نگراست هنوز
بشکرار ایبراد می نمود و نیز این بیت .
شمع سان شکر که از دولت بیداری بخت
خدمت بزم ترا تا دم مر دن کر دم
بمناسبت زمان و مکان از زبان او تکرار می شد.

استاد اشعار را صحیح می خواند. باحضرت بیدل (رح) و حافظ (رج) ارادت خاص داشت مقامات موسیقی را باشعار این دو بزرگوار نشاط بخش می گردانید و ابیات که ردیف میسازد مناسب زمان و مکان می باشد که آنرا با اصطلاح (موقع دانی می گویند) ازینجاست که ابیاتیکه او در موقع می خواند بحافظۀ سامعین باذوق می ماند .

اشعارچندان از یادداشت که بامتحان تاچهل روز بلکه دوماه غیر مکرر خوانده .
از جمله موقع دانی های است که گفت :-

در قندهار باشاه مخلوع بز یارت خرقة مبارك مشرف شدم چون خرقة مبارك از درآج
نقره برآورده شد عجب کیفیتى بود که حاضرین همه محو و مبهوت بودند. شاه گریبان
مبارك را زیارت میکرد و دیگران از هر موضع که دست می آمد زیارت می کردند از حسن
اتفاق دامن راست مبارك بدستم آمد حینیکه می بوسیدم و بردیده می مالیدم بخاطر من این رسید بیت:
گردی شوم و گو شۀ دامن تو گیرم گریخت بفریاد رسد داد من این است
به آوازی خواندم که خود شنیدم و بس.

استاد در شجرۀ موسیقی هند شاخۀ بوجود آورد که امروز بنام طرز قاسم افغان (در موسیقی
نوازان افغانی) شهرت دارد و همین اقتدار اوست در موسیقی که از شاهان عصر خطاب
استادی یافته فرامین و نشا نها گرفته است.

بافقرا و مجازیب ارادت داشت مخصوصاً مولوی صاحب سرای زر داد (که در کابل
مردی فقیر و تارك الدنيا بوده تبرش در جوار مقبرۀ تیمور شاه بابا پسر احمد شاه ابدالی است)
ارادت خاص داشته استقاد طبع غیور و همت عالی را صاحب بود اعلی حضرت
سراج الملة والدين او را گفته بود که در محفل ماجز اشعار بیدل نخوانی باز هم روزی در موقع
خوانده بود بیت:

دیده از دورم و دانسته تغافل کردی خوب کردی که ترا خوب تماشا کردم
شاه گفته بود این چه معنی دارد؟ استاد گفت: پادشاه سلامت معنی بیت و اضحیت شاه گفته
من نمی فهمم استاد گفت بلی شاه سلامت همه بحضور تواضع دارند باید از کیفیت تغافل مطلع
نباشند شاه گفت نگفته بودم بجز اشعار بیدل نخوانی استاد گفت در ضمن این همه ایات که
برای شاه خواندم این يك بیت برای خود خواندم از ممالك شرق و غرب هر موسیقی دانی که
وارد افغانستان شده است غیر از استاد کسی حریف محفل او نبوده.
استاد را سه پسر است: یعقوب قاسمی، یوسف قاسمی، آصف قاسمی که هر يك در فن موسیقی
مهارتی بهرسانده اند.

ملك الشعرا استاد بیتاب در محفل سالگرۀ قاسم ایات ذیل را انشا نموده اند:
سخت شورا نگیز و شیرین نغمه های قاسمست گوش ها اکثر نمک خوار نوای قاسمست
اکثر از خوانندگان مانده است پیش او شکر استاد یها مسلم از برای قاسمست
بیت آوردن بحسب اقتضای هر مقام خاصۀ طبع سخندان رسای قاسمست
بافقیران دارد اخلاص و ادا دت بیشمار این همه نيك اعتقادی از صفای قاسمست
آن نشان حسن خدمت کز برایش شد عطا مرهمی بر سینه درد آشنای قاسمست

ساکن کوی خراباتست این استاد فسن
کرد ریکات دگر قایم پی ساز و نو
سوزناک و درد خیز و رقت آور پر اثر
در خرابات اینکه نیکو مسجدی آباد کرد
رادیو کابل که نیکو محفلی کرده است ساز
خامه بیتاب پایان نشا ط افز و د گفت
این مرد هنرمند بتاریخ

صحبت پیرمغان عشرت فزای قاسمست
لذت بی سابقه در طرز های قاسمست
آریائی نغمه آری های قاسمست
باقیات الصالحاتی از برای قاسمست
لائق و با ارزش ، ابریشم بهای قاسمست
این نوازش ها بسی نیکو برای قاسمست



۲۲ سنبله ۱۳۳۵ شمسی هجری

در میان عصر و مغرب و دیعت

حیات بمؤ کلان قضا و قدر

سپرد روز شنبه ۲۳ سنبله

ساعت شش عصر در شهداء

الصالحین بخاک سپرده شد

هنگام دفنش که از حاضرین

بودم بالبد اهته مصرعی

بخاطر رسید:

(دهد حق با استاد قاسم

بهشت) فوری سنجیده شد

دیدم (با استاد قاسم بهشت)

۱۳۷۶ قمریست به قطعه

آورد.

استاد بزرگ عالم موسیقی
یکتای زمانه قاسم نیک سرشت
بگذشت ز دنیا و بسال قمری
حق داد بگو (بقاسم استاد بهشت
خسته ۱۳۷۶

استاد قاسم افغان در حالی که نشان بسینه دارد معلوم میشود

خطاب به مطرب!!



از قاشق‌های ریای بامیان: دورا مشغور قدیم:
این تصاویر آرمونی را در موسیقی افغانستان تا ده‌ها سال قبل می‌رساند

معنی کنون وقت جو ش نو است
که بنیاد هستی بدو ش صد است
ره شوق و وجد و طرب ساز کن
دری بر دلم از صدا باز کن
نقاب خروش طلب بسته نیست
درین ساز یک تار بگسسته نیست
نوا ی ره بینو ائیست ساز
در پرده آشنائیست ساز
چرا ناله ازنی نگیرد عصا؟
صریری بگلشن ناله‌دچرا؟
مگو نغمه در پردۀ چنگ نیست
که مینای او قلقل آه‌ننگ نیست

دف آئینه دار تحیر چراست

درای طلب از چه روی صد است؟

بود گوش طنبور تا کی گران

گره تاب‌کی تار را بر زبان؟

تغافل به بیداری عیش چیست؟

اگر ساز بیش از زر گدازد اب نیست

بمال از ره لطف گوش رباب

که شور طلب یادش آید به خو اب

کـلید در دل به مـضر اب ده
 بناخن از ین رشته يك تـاب ده
 ببین نبض حال دل افسر ده
 بدم روح در قـالـب مـر ده
 که در حسرت نغمه دیوانه ام
 به هر شمع آواز پر وانه ام
 دل افروز حیرت پرست صداست
 چو نبض تمنا طیش آشناست
 تغافل گر حال بیدل مباحش
 ز آهنگ این پرده غافل مباحش
 اگر نقش بیگانه کی ننگ تست
 درین پرده کس نیست آهنگ تست
 تو سر تا بپای نغمه و حد تی
 به صد نغمه آئینه کـشـر تی
 تو برداری از حلقه دف صدا
 صدا یش زدست تو دارد عصا
 بود خالی از نقد خود چنگ او
 صدای کف تست آهنگ او
 مجو نغمه از تار و چنگ و رباب
 چه خیزد ز تحریک نبض شراب؟
 در ین سینه ها جلوۀ تاب تست
 صدا ئی ز تحریک مـضرا ب تست
 نیت ناله دارد که خو دمـن نیم
 تو بس هر چه هستی من آنجا کیم؟
 لب خا مش او همین نغمه زاست
 لب تست آخر لب نی کجا ست؟

رگ ساز موج زبان دل است
 دف و چنگ ونی ترجمان دلست

همه سازها محو کار دلند

همه پرده ها پرده دار دلند

بساط جهان عیش یکرنگ نیست

چو اندیشه خار ج آهنگ نیست

صدائی ز تار طرب بسته نیست

که نخچیر این دام وارسته نیست

با صد بزم اگر نغمه دارد خروش

همان از زبان می رسد تابگوش

خیالت ز افلاک اگر برجهد

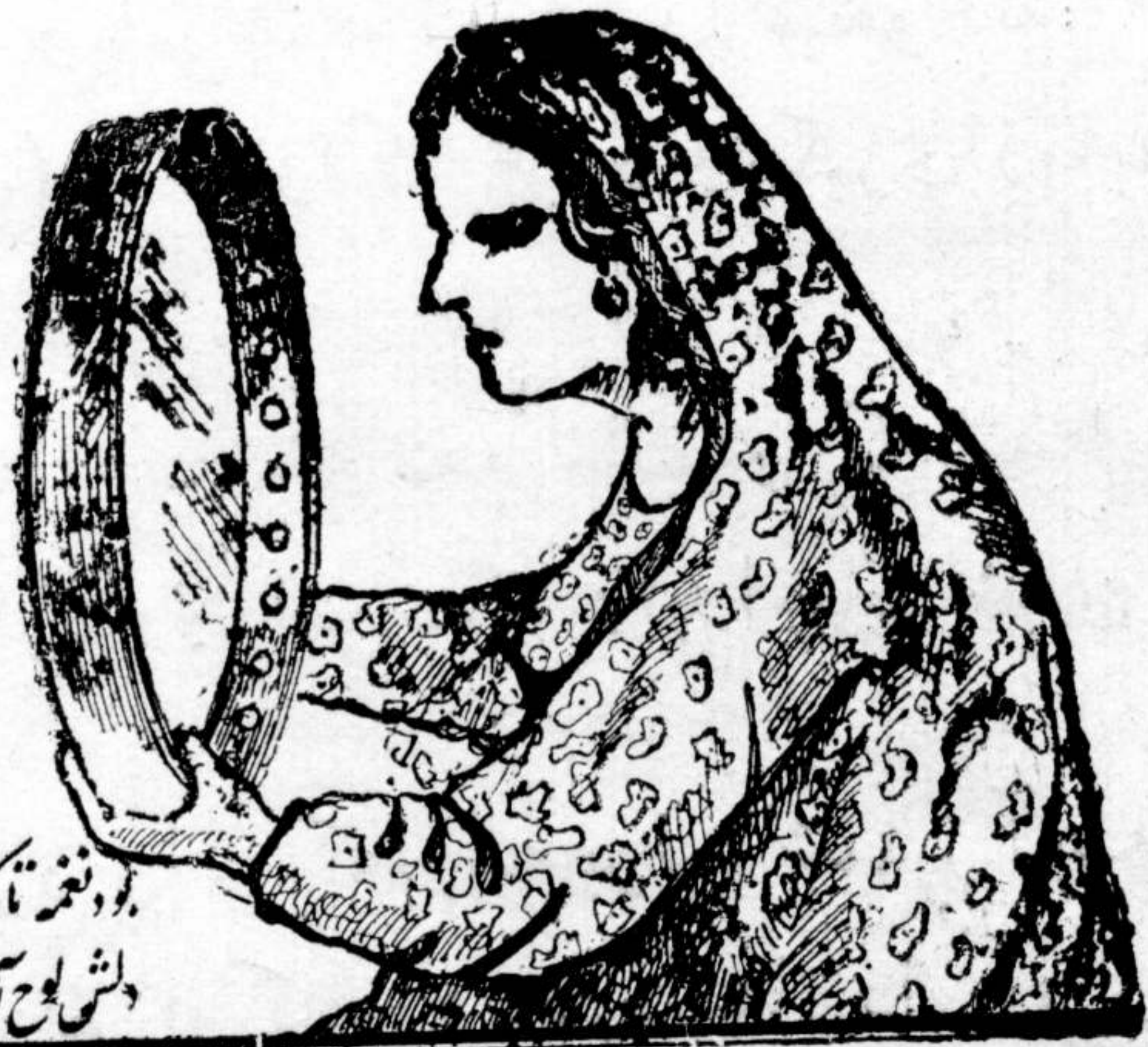
ز دل ها محال است پرده نهد

صد رشته بر پاست از تاز ساز

که حق را به هر کز رجوع است باز

ز آهنگ خود پرده بر خور میند

ز ساز خود اندیشه غیرچند!



عجب چه دوست داشتم
نغمه دین و دهر آهنگ

بر دفتر تکی خوشی بیدار
دلش لوح آینه راز کیست

چرا به استاد قاسم مرحوم علاقه مند بودیم

و چرا از مرگ او متأثریم؟

يك سال پیش جسد بیروح موسیقی نواز محبوب خود استاد قاسم افغان را بخاک سپرده بالای تربت اوسوگواری نمودیم و اینک باوجود مرور يك سال تأثرات منا از بین نرفته در هیچ حلقه و محفلی نیست که از وی یاد و بودی بعمل نیامده، دست تأسف بهم سائیده و (خدایش بیامرزد) گفته نشود. این همه تأثرات برای چیست؟

برای اینکه استاد مرحوم از عمر گران بهای خود تقریباً پنجاه سال آنرا در راه نشاط و سرور ما مردم وقف نمود. بیدار خوابی ها کشید، رنجها برد، زحمات را متحمل شد تا موافق بمیل و مرام ما از اقوال فیلسوفانه اساتید و بزرگان علم و ادب با آواز تربیم و روح نواز خود وصف الحال شعر بخواند و با کلام های توانا پرده های هیجان انگیز ساز را به شور در آورد و باین وسیله ما را شاد و مستفید گردانند اگر در جبین ما آثار الم و کدورت مشاهده میکرد شعری میخواند که تمام آن آلام روحی را یکدم از بین میبرد، بما خطاب کرده میگفت:

(نمود کار جهان نقش کاسه بنک است لبی بخنده کشائید و جام جم شمیرید)
اگر از ما آزاری بدیگران میدید و یامی شنید این شعر را میخواند:
گر مرهم دلی نشوی بیشتر مباش) و اگر غرور و تکبری از ما بظهور میرسید جسورانه بما اخطار میداد:

(سامان بندگی بخدائی نمی رسد ای بنده خاک شو که بلند است آسمان
هنگامی که نزاکت موقع ایجاب میکرد اولاد این خاک را با واجباتشان ملتفت ساخته میگفت:

(عروس ملک کسی تنگ در بغل گیرد که بوسه بر لب شمشیر آید از زند)
والحاصل ساز و شعر خواندن بموقع او کیفی و صحبت های دل آویز او مانند شعر منشور کیف دیگری داشت که روزها، و ماهها، ما را به سر و سرور نگه داشته و اینک بعد از مرگ وی نیز قصه های او نقل مجالس است. گویا استاد باین عشق داشت در هر محفلی که باشد اهل آن محفل را شاد و مسرور نگاه دارد روزی بالای مزار او رفته دیدم پیر مرد دانشمند و قامت خمیده نشسته اشک میریزد و دعا میخواند سلام مرا عليك و این بیت را بخواند:

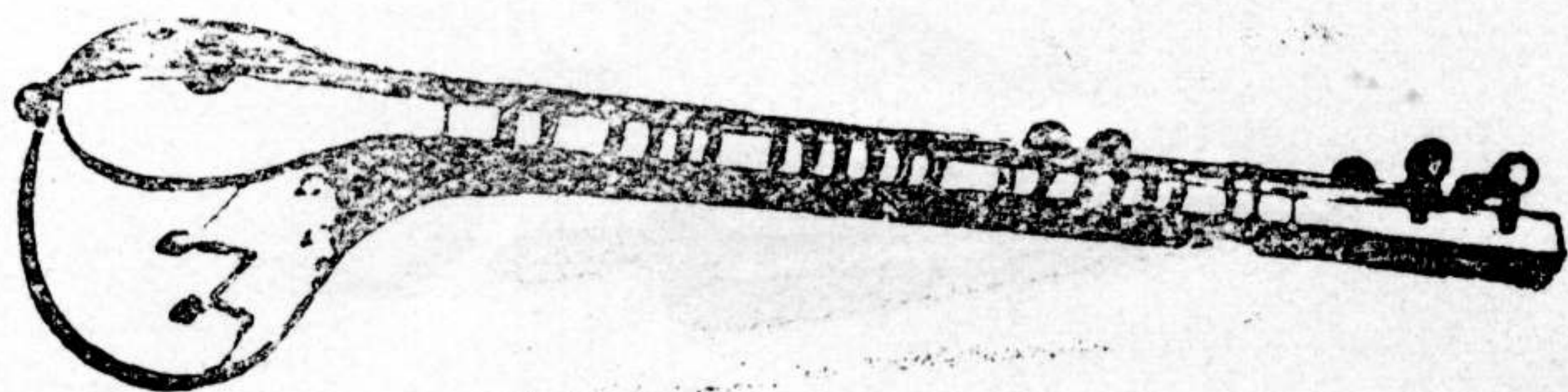
(بسکه خوبان اندرین ویرانه ها گم گشته اند میچکد از دیده اشک و خاک را بومیکند)

به سوگواری او اشتراك نموده از استاد قصه ها كرد يم و بروح او تحيات فرستاديم
چندين جوانان با ذوق را سراغ دارم كه در تلاش و جد دآن اند نکته پردازى هاى ادبى
استاد مرحوم را تا جائيكه خود شنیده و ياد يگران بحافظه دارند جمع كرده به صورت يك مجموعه
گران بها بنام شهكارى هاى استاد تدوين و كتابخانه خود را به آن زينت بخشیده
برای اسلاف بيادگار بگذارند .

استاد مرحوم بعلاوة علميكه در فن موسيقى داشت و خط فاصلى را بين موسيقى ما و موسيقى
همسايگان كشيد و مكتب نوى را از خود بنا نمود شخص خدا دوست و با ايمانى بوده از دعاى
مردان دل آگاه فيض كافى گرفته بود . روزى بمن تصادف كرده گفت :
خبر دارى كه عزم كعبه الله را دارم . گفتم مبارك است گفت عجب بيتى يافته ام كه فقط
در شب وداع دوستان براديو آنرا مى بخوانم و اين بيت است :
(مبارك باد خالصان حرم را كه عزم كعبه دار د بت پرستى)

اما حيف كه مرض بيرحم با و مجال رفتن را نداد و بالاخر استاد اين آرزوى پاك را
با خود بخاك برد . در شبى كه راديو كابل سالگرة هفتادمين استاد را جشن گرفت و استاد
در دم اخير آن محفل بزرگوار چندين بيت پر كيفى را با آواز گيرنده و لرزان خود بگوش
شنوندگان راديو كابل رساند و با كف زدن هاى ممتد حضار بدرقه گرديد شنيدم كه
در تمام حلقه هاى فاميلى از اينكه ديگر آواز روح بخش استاده محبوب خود را نخواهند شنيد
زن و مرد از دیده اشك ميرىختند و تأسف مىكردند قصه هاى استاد بسيار است و باين
مختصرى نمى گنجد .

(فسانه نيست مفصل حكاييتيست دراز) بهر صورت هر كس حق است و همه همين راه را
در پيش داريم (آنكه پاينده و باقيست خدا است) اما خوشا بحال كسانيكه خاطرة
يك از خود بيادگار باقى مىگذارند . از فرقت ابدى استاد گرامى يك سال گذشت و خاطرة
يك او (خدمت در راه سرور و نشاط) جاويدان خواهد بود ما بروح او دعا و تحيات فرستاده
از خداوند بخشاينده مهربان برايش طلب آمرزش مىكنيم و اينك بقطعه از اشعار دو بيت
فاضل نيسان كه نکته پردازى هاى ادبى استاد را برشته نظم كشيده انتخاب و به مجله شريفه
پنئون بزغ كه بنام قدردانى از استاد مرحوم سالگرة وفات او را ترتيبات گرفته است براى
نشر تقديم مينمايم تا روح استاد بداند كه : (هر گز نميرد آنكه دلش زنده شد به عشق) ماسلم اخگر



نشان صداقت

شب سرور ز جشن وطن نمایان است
چراغ دیگر این صحنه خوش درخشان است

ردای نور بهر سوی، پرتو افشان است
بلی زنا در افغان، صاحب ایمان است

میان خانه و صحن چمن چراغان است
کسی نشسته کسی هر طرف برفتاری

پیا است مجلس عشرت، میان تالاری
وزیرها سفرا، مردمان درباری

تالوئی ز کریچ و نشان، پاشان است
به صحن سالون زیباست، صوت ساز بلند

ز سوی قاسم خوشخوان و نکته باز بلند
گهی صدای دعایش بصد نیاز بلند

بلی به نکته رسانی خویش، طوفان است
درین میانه سفیران بدور نادر شاه

همه به نوبت خود میرسند گاه به گاه
نشان به سینه نادر شاه است همچون ماه

نه یک، که چند نشانی، به سینه است و کلاه
نشان الامر اعلای او فروزان است

ز کارهای بلندش به افسری هایش
ز بلکی و ز نظامی، و عسکری هایش

که خدمتش بوطن واضح و نمایان است
سفیر کشور بر طای نو، سخن پیرا

ستا ده بود به همراهی، انور و والا
نما نه کرد به انگشت، الامر اعلی

که این چه نوع نشانی است آفتاب نما
بگفت شاه : نشانی که فخر افغان است

ستاره و ماه پر تو فشان آزادی
بلی نشان سعادت نشان آزادی

سرور سینه آوار گان آزادی
ضیاء دیند این دوستان آزادی

نشان طنطنه کشور مسلمان است
شنید قاسم افغان بساز حرف و سخن

رسید بر همه او ضاع و طینت دشمن
ز سوی شاه چنین گفت از وفا بوطن

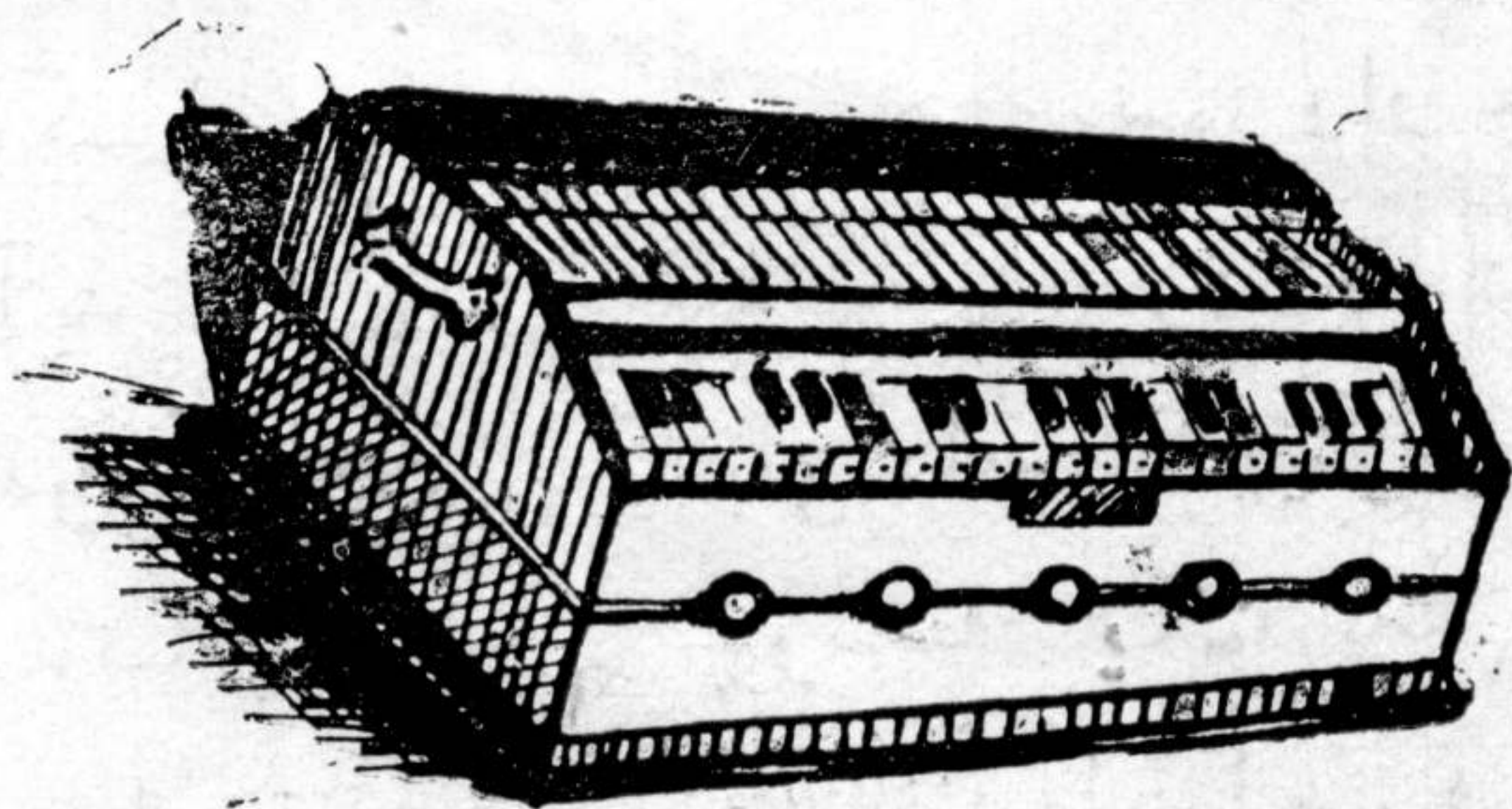
به داغ سینه من ای رقیب خندد و مزمن
که این نشان صداقت ز عشق جانان است



از تاختن های قاسم مرحوم

فصل بهار یکه چمن ناز داشت
از گل سوری بزمین جوش بود
باد بهاری ز فضا می وزید
میله شه بود به ما بین باغ
ساز و نوا نیز، ز قاسم بیا
شاه بنا کرد دمی بین ساز
مهری آورد یکی اسپ تا
نادر غازی، سر تو سن نشست
آری ز مستی بهو ا خیز کرد
خواست یکی از همه در بار یان
تا بکنند رام ز مستی و را
بود یکی چاق و قوی هی-کلی
فیل سر اسپ نشست و بتاخت
خوب دواند، اسپ بهر کنج باغ
دید چو قاسم که زپا مانده اسپ
جاری عرق از سرو چشمش چو جوی
خوانند چنین فرد بساز و نوا

تا که هم آغوش گلستان شود
تا ز شرر شعله سوزان شود
تا که فرح بخش دل و جان شود
دیدن او ضیاء چشمان شود
دل بر باید چو غزلخوان شود
میله ئی از دیدن اسپان شود
بر سر آن شاه بجولان شود
اسپ بنا کرد که خیزان شود
شاه نکو دید، که پایان شود
بر سر آن اسپ نمایان شود
بر سر آن، سواری آسان شود
خواست که شاه هم خوش و خندان شود
رفت که تا از همه پنهان شود
آمد و، میخواست که پایان شود
نیست و را تاب که چالان شود
لحظه به لحظه تر و لرزان شود
خوب زدل - نی که هراسان شود
هر که گریزد ز خراجات شاه
بار کش غول بیا بان شود
(نيسان)



بودند دوستان خصوصاً بشوق ساز
خواننده قاسم است درین بزم بیمخل
یاران همه مقام شناسند و باب ساز
گنجینه های سینه شان شعر آبدار
زان جمله بود پاکدل استاد محترم
زین روی آه و ناله زدل میکشید او
اشعار خوب خواند و مهارت بکار داشت
ناخن به تارهای دل دوستان زدی
باری نمود شکوه ز دوران روزگار
موزون به استاد نظر کرد گفت و این
استاد تنه شنید چنین بیت شانند ار
چیغی زدند و قیل پریدند ناگهان
حق داد ناله دل بیتاب عشق را

مهمان يك رفيق وفادار دوست باز
آری مستمع همه هستند اهل دل
مفتون شعر بیدل و محو و کباب ساز
آتش نموده از دل پر عشق شان شرار
(بیتاب) آن یگانه ادیب بزرگ هم
بردانش و رسای همه میر سید او
از قوت و مهارت خود اعتبار داشت
هر وقت زنگ ها بکشیدی و تان زدی
کامروز نیست قدر به شعر و تبار ساز
تو ترك شعر گوئی و من از خانه بعد ازین
بیتاب شد چو بسمل سو زنده بیقرار
قاسم بسوز بیشتر آمد ازین فغان
این بیت نغمه خواند به آواز پررسا

کارم صنم پرستی و گاهی شکست اوست
بیتاب عشق هر چه کند حق بدست اوست

شبی کز مسرت نوا میر سید
همی خواند قاسم چنان سوزدار
بلی سازی شعرش گهر بار بود
چنین شعله ها کز صدای میر سید
ز وصل و محبت سخن ها زدی
ترنم به آواز، تان را داشت
زهر گوشه ها نورو رنگ آمدی
تشعشع ز برق است هر جا بلند
دگر سو شراره ز دیگهان پیا
دگر سوز جمله بر آید سرور
چنین بود تا شب رهیدن گرفت
گپ از تخت خینه شد تا بلند
که گیرند جامی بدامن تخت

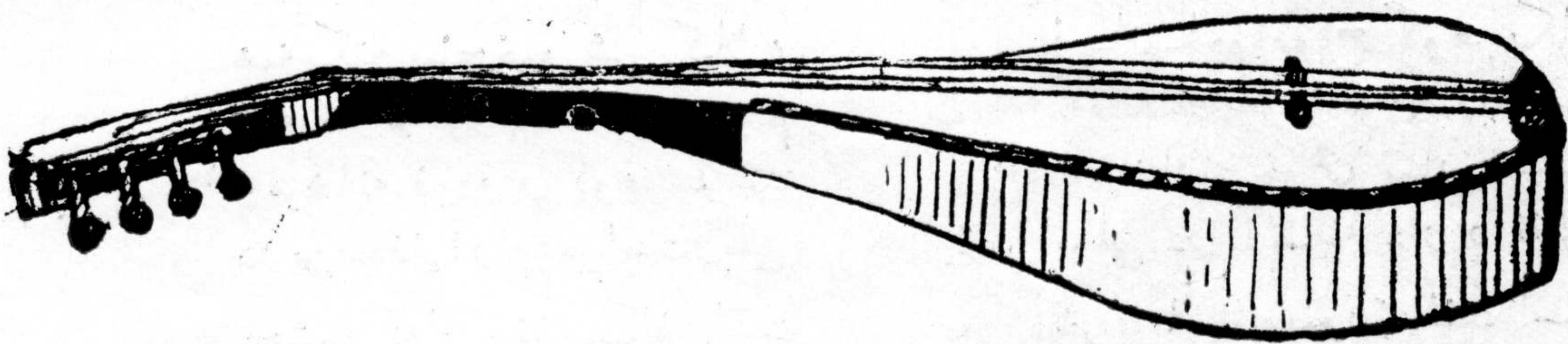
بدست عروسی حنا می رسید
که گوئی نیستان گرفته شرار
سر انگشت سازش شرر دار بود
ز خنیا گران از حنا میر سید
شرر بر گل و درچمن ها زدی
بتار دل عاشقان کمار داشت
صدای شرنگ و پرنگ آمدی
تلا لوز اوراق ز نهال بلند
دخان از سما وار جو شان پیا
بلند از سرور است امواج نور
بلی دامن خویش چیدن گرفت
چو شعله یکایک شد، از جا بلند
به بینند آن زیب و سامان تخت

ز قاسم سرود د گر شد پینا
بعین د ویدن پینا و برو
چنان کان یکی نوجوان بچه ئی
د گردد مدم خوردو بشکست ساز
که ز نهار، بر تار دل پسا مزین
تر اخیل بیجای بیجا کنند
کسا نیکه این ساز سر میکنند
بساغر مزین سنگ طفلانه را
شکستی که بر ساز پیدا شدی
خدارا صد را گلو گیر نی
در آخر چنین شعر آغاز کرد
شنیدم حر یف ترنم پرست
ز بیطاقتی ترک اسرار باز
بصد احتیاطش ز جا بر گرفت
نصیحتگری گفتش ای خود پسند
بخندید کسای دشمن عافیت
به پیچ و خم این خموشی بساط
مبادا سر رشته برهم خورد

نوا زید (حنا بیارید) را
تصا دم نمودی بسازان او
بدادی بسارنگ او د که ئی
برون کرد، قاسم، ازین پرده راز
جوانی تو ای، خیز بیجا مزین
که بیجا روی هات رسوا کنند
بساغر می عشق پر میکنند
میفکن بخساک کی تو پیمان را
سبب بر شکست دل ما شدی
سر رشته درهم، چو زنجیر نی
ز آن بیدل نکته پرداز کرد
بطنبور ترکی ر سائید دست
برون جست چو نغمه از تار ساز
چو چشم از مژه زیر چادر گرفت
برین یکدو تار اینقدر بخل چند
شهید بلایت ندار دیت
مده از کف آئینه احتیاط
طرب فرصتی یابد ورم خورد

که مارا بضاعت جز این ساز نیست
اگر بگسلد رشته آواز نیست

(بیدل)



خراباتیان

مقیمان این بزم الفت بهار
چو ساغر همه فارغ از گفتگو
ز قید عبادات رسمی برون
همه چون غنا صفدر آرزو
ز کیفیت رنگ تمکین شان
چو ابروی خوبان تواضع سرشت

بفطر طبایع چومی ساز دار
همه دست بر سر برنگ سبزو
بدرس اشارت همه ذوفنون
چو آزادگی بسته از رنگ و بو
نگه سرخوش رطلهای گران
چو چشم نکویان حیا سرنوشت

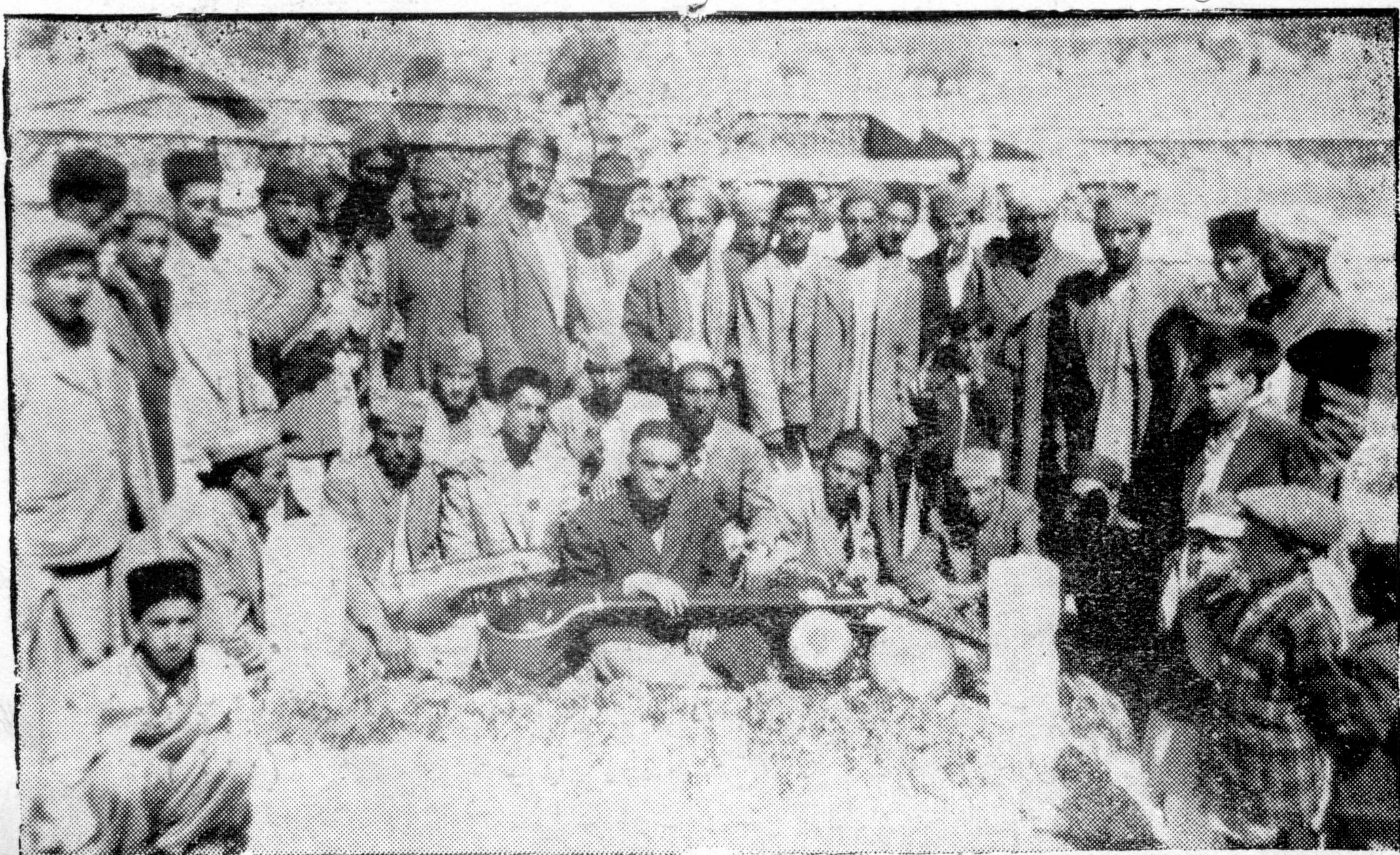


همه نکته سنج خموشی کلام
همه فارغ از رنگ امید و بیم
نه میخانه فردوس گوهر سرشت
درین محفل آرام عمر است و بس
بچشمی که از بینش کلفت است
گرامیل رفتن بود زین مقام
بتوصیف این بزم دعوی گداز
بودمحو حیرت درین بزمگاه
چو خاموشی ساز آهنگها

ز بانها چو امواج گوهر بکام
به میخانه چون بوی صهبامقیم
نه میخانه نه جوش بهار بهشت
تبلی در آئینه دارد نفس
خرابات معموره الفت است
که چاهست در هر قدم نقش دام
نفس چون دم صبح شبنم طراز
طپیدن در آغوش نبض نگاه
چو گل ساغر گردش رنگها (بیدل)

وصیت نامه

بتا بوتی از چوب تا کم کنید!
 به آب خرا بات غسلم دهید
 مریزید بر گور من جز شراب
 ولیکن بشرطی که در مرگ من
 تو خود حافظا سر زمستی متاب
 که سلطان نخواهد خراج از خراب



شاگردان و علاقه مندان استاد در مزارش دعا میکنند

بیا مطرب ای ساقی بزم هوش
 که مخموری نشه دارم چو گوش
 مشو غافل از زخم ادراک دل
 بکن فکر خمیازه چاک دل
 مغنی بکن تازه آهنگ را
 بده را سستی قامت چنگ را
 مغنی ز آهنگ نی یاد کن
 طرب را ز قید غم آزاد کن
 لبی بر لب نی گذاری خوش است
 شکر چون کنندنی سواری خوش است

محرم پیر و جوان

هر که در مکتب دل شد سبق آموز وفا مرشد عشق در این راه شدش راهنما
 هم زا اخلاص و ارادت ز ره صدق و صفا سایه آساز قفا هر طرفی رفت و را
 این مریدان همه بر منزل مقصود رسند
 آری بر منزل مقصود بسی زود رسند
 امشب ای هم نفسان خرم و دلشاد منم از غم و غصه سراپا همه آزاد منم
 آنکه از شوق کند ز مزمه بنیاد منم آنکه او پاس پدر دارد و استاد منم
 آتش عشق بجان و دلم افروخته ام
 سبق مهر و وفا از پدر آموخته ام
 ای وطن خرم و سرسبز گلستان تو باد نیروی شیر بیازوی جوانان تو باد
 شرف نام نکو قسمت پیران تو باد شادمان خاطر اولاد قدر دان تو باد
 که ز پیران فدا کار گهی یاد کنند
 از ره لطف و کرم خاطرشان شاد کنند
 احترام است زیك پیر غزلخوان امشب قدردانی شده از قاسم افغان امشب
 افتخار است به استاد سخندان امشب در نظر میخورد هر گوشه چراغان امشب
 قدر از خدمت ارباب هنر کار نکو ست
 قدر از خدمت اوباعث دلگرمی اوست
 بوده يك عمر نوآسنج گـ استان وطن عندلیب چمن و مرغ خوشالحن وطن
 بلبل نغمه سرا بوده ثناخوان وطن قمری یا فاخته سرو خرامان وطن
 داشت در فن سرآیین خود ذوق زیاد
 خواند ارباب هنر از دل و جانش استاد
 تا که استاد هنر مند بشد نغمه سرا کرد طرز نوی ایجاد بموسیقی ما
 سبك وی گشت پسندیده هر شاه و گدا کرد تعقیب همه اهل هنر سبك و را
 شمع از نغمه خود در چمن بر افروخت
 سبق ناله بمرغان خوش الحان آموخت
 دائما بوده سراینده بزم شاهان داشته عزت و هم شهرت و هم نام و نشان
 تا به امروز خداداده و رایك لب نان هست از خلق نكومحرم هر پیرو جوان
 بنده گو خوش سخن و شخص قلندر باشد
 هر چه از وی شنوی قند مکرر با شد
 (نباتی)

مختصر شرح حال استاد قاسم مرحوم

تاریخ با همه شمول و امتداد خود زاده جنبش‌ها و کارنامه‌های بشر است، تاریخ دفتر ثبت اسامی آن شخصیت‌های برجسته‌ایست که در خلال زندگی خویش رول‌های مهم انتهای را در دایره‌آرت و صنعت و سایر مشاغل و مکلفات خودبازی، و نام نامی خود را به خط درشت در دامن اوراق حوادث به یادگار سپرده‌اند.

عالم کون از بدو موجودیت کتله بشر تا امروز میلیاردها نفوس را در آغوش پرورش خود استقبال کرده، و هزارها میلیون را در بطن خاک تیره سپرده است، و چندین میلیارد دیگر به‌شابه سایر موجودات حیه در بحبوحه این سیاره مکور مانند اجرام متحرک در جنبش و حرکت هستند، ولی همه در قطار ناموران نامی جهان قابل ذکر تاریخ نبوده و این افتخار سرمدی را حایز شده نمیتوانند، چنانچه شاعری می‌گوید:

به محض کوه کندن همسرفرها نتوان شد زارباب هنر از صدیکی مشهور میگردد
هر صاحب آرت و هنر در قلب تاریخ جا گرفته نمیتواند بل کسانی در پر تو این تجلیگاه
عرض تظاهر کرده میتوانند که در ساحة حیات پرفتور خویش رول‌های بس خطیر و بارزی
را بازی کرده و ابراز موجودیت و برانندگی نموده باشند.

استاد قاسم ازان نیرومندان صحنه هنرمندی بود که در تار و پود نهضت موسیقی کشور چنان جنبش‌ها و تحولات ابتکاری را موجد شد، است که خاطرات تاریخی این سرزمین حق استادی این موسیقی دان معروف وطن را فراموش نخواهد کرد.

استاد قاسم نه تنها یک عالم موسیقی بوده و محیط آمیزش و اختلاط او محدود و محصور برارباب ابن فن بود بلکه ذوق و میل استاد بطرف علم و ادب هم به حدی بود که قسمت اعظم اوقات او بالخاصه در مجالس بیدل خوانی باادبا و فضلاء و طن سپری و شب‌ها را به مشاعره و تفسیر بیدل پایان میرساند.

استاد قاسم به میرزا بیدل شاعر و فیلسوف نامور شرق و اشعار سحرآفرین او عقیده و میل مفرطی داشته و غالباً هنگام نواختن موسیقی سامعه و روح سامعین خویش را به اشعار آن شاعر شهیر نوازش می‌نمود.

استاد موسیقی دان جامعی بوده و در تمام شقوق موسیقی حق استادی را داشته و جنبه‌های فنی و احساسی موسیقی را حین سرودن مراعات میکرد، در سرودن راگ، تهمری، راگنی، خیال غزل و ترانه حتی طرزهای ملی، روستائی و پشتو علی السویه گوی سبقت را اساتذّه معاصر

برده بود در خواندن راگ ها و انواع طرز های مخصوصه هندی در بسی کافرانس های موسیقی هند در سلسله اساتذۀ بصفت یک استاد موسیقی استقبال میشد .

در تاثیر صدا و لهجه خوش آیند استاد حکایات و روایات عجیبی شنیده شده میگویند هنگامیکه استاد به خواندن آغاز و آواز اود روح می گرفت نه تنها روح خود استاد بلکه ارواح تمام سامعین بجای تحت تاثیر و جذبات موسیقی و صوت جذاب استاد واقع میشد که پیر و برنا و بلکه اطفال خورد هم به اندازه مجذوب آواز او میشدند که سر را از پا نشناخته و با تمام وضع و حال غیر طبیعی را به خود می گرفتند .

بسی استادان موسیقی هند که در جشن ها و غیره مواقع به افغانستان آمده و با استاد مسابقۀ موسیقی کرده اند یاد گارها و خاطرات خوبی از طرز خواندن استاد و معیار استادی او با خود برده اند .

میگویند پیش از چهل یا پنجاه سال موسیقی افغانستان به طرز معمول امروز نبوده و بلکه من حیث العموم دو طرز خواندن که یکی ایرانی باشد و دیگری به شیوه خاص هندی قدیم در پایتخت کشور معمول و متداول بود ، گرچه استاد قاسم مرحوم به طرز خواندن هندی مایل و بدو شاگرد پدر مرحوم خود استاد ستار جو و استاد قربان علی مرحوم در کابل و پس از آن یکی از تلامذۀ لایق استاد پیارا خان هندی در هند برده و استاد همین طرزها را در خواندن خود تعقیب میکرد اما همینکه در فن خود به حد کمال رسیده و شعله ملیت در کانون سینه استاد مشتعل شد ، حس افغانیت او را واداشت به موسیقی معمول « که یک دسته اشخاص بدون کدام اسناد تاریخی آنرا موسیقی هندی گمان میکنند » دست تصرف دراز و موسیقی افغانی را از هند جدا و شکل و هیئت عمومی آنرا تغییر داده طرزهای جدید و تازه ای بنام طرز قاسمی و افغانی در داخل دایره فن موسیقی کشف و بهمین ترتیب موسیقی کلاسیکی افغانی را رنگ و شکل قانونی و فنی بخشود که تا امروز همان طرز معمول بوده و تمام ارباب موسیقی کشور از آن پیروی کرده و هنگام نواختن طرز تمری و غزل خوانی بهر شکل و قیافه و هر تغییر و تحولیکه نغمه سرایی می کنند (ولو بهر رنگ و روغنی که بخوانند) از طرز و روش استاد تقلید و کاپی کرده و نمیتوانند من حیث العموم از آن چو کات خارج شوند، یعنی استاد قاسم مرحوم توانست که اثرات خارجی را از وطن معدوم و استقلال موسیقی افغانی را تأمین نماید .

در دورۀ نهضت موسیقی وطن استاد قاسم مرحوم توانست که در حدود دو صد نفر خواننده

وسراينده شوقی و مسلکی طور مستقیم و غير مستقیم تربيه و بموسیقی عصری آشنا نهائید، و بهمین استیلاست که میگویند تاریخچه نهضت موسیقی کلاسیکی در کشور ما با داخل شدن استاد قاسم در این صحنه توأم است .

علاوه بر مزایا و محاسنی که در فن و شغل مسلکی خود داشت استاد قاسم شخص فقیر و فقیر دوستی هم بوده با فقر اوسالکین حقیقی بایک عقیده راسخ و صمیمی روابط روحی و معنوی داشته با اعتقاد سلیمی از فیض و برکات آنها نیز مستفید و مستفیض میشد. چنانچه میگویند «تأثیر روحی و احساسی که در صدا و لهجه استاد قاسم بود از فیض دعای همین فقرا و صاحبان حال است» .

استاد قاسم مرحوم شخص بامسلك و عزم و ثباتی هم بوده بالخاصه در راه دوستی و رفاقت آنقدر پابند و صمیمی بود که بسایقه طبع کریم خویش حتی از ایشارسرومال خود هم در راه دوستی و رفاقت مضایقه نداشت چندین مرتبه برای نجات چندین دوست و رفیق خود را مواجه به خطر نموده و دوست خود را نجات داده است، در وصف کرامت طبع و همت بلند او میگویند بعد از جنگ عمومی اول و اضمحلال سلطنت عثمانی، سفارت انگلیس جشنی به یادبود آن روز گرفته و استاد را برای خواندن بسفارت دعوت داده بود، استاد دعوت شانرا رد کرده گفت «چون من مرید حضرت غوث هستم به هیچصورت قبول کرده نمیتوانم که آرامگاه پیشوای من بدست غیر دین بیفتد و من در جشن دشمن اسلام شامل شوم. بلی این جشن جشن شکست اسلام و کامیابی کفر است لذا قطعاً نخواهم رفت» .

همچنان از زرنگی و موقع شناسی او میگویند پس از جنگ استقلال افغانستان وقتی که دابس بکابل آمده راجع به شناسائی استقلال افغانستان با حکومت وقت مذاکره داشت و هنوز معاهده امضا نشده بود، در یکی از دعوت های رسمی دابس از استاد سوال کرد که به کدام يك از آلات موسیقی بیشتر مهارت دارید؟ استاد گفت به همه دابس گفت آیا به پیانو هم؟ استاد گفت آری .

باز دابس پرسید که آیا از طرز موسیقی خاص افغانی که خود شما ترتیب کرده بمن هم یاد داده میتوانید؟ استاد گفت بلی اما بشرطیکه هر نغمه را که من بیک سمت پرده پیانو شروع کنم شما طرف دیگر آنرا عیناً بنوازید دابس قبول کرد و استاد ترانه استقلال را شروع نمود صدای ترانه استقلال افغانستان در فضای قصر طنین انداز گردید و استاد بصدای رسا بخواندن آغاز نمود : مکتب ماست جای استقلال درین حال آواز کف زدن های مدعوین بشدت بلند شد و دابس ازینکه خود بدست

خود را نه استقلال را نه اخته به نزاکت مسئله ملتفت شده ولی نتوانست از ادامه آن خودداری نماید



استاد قاسم و قنیه اولین بار ترانه استقلال را سرود

دفتر سوانح استاد نظیر همچو واقعات دارد، اگر تمام آن را یگان یگان شرح و بمعرض اشاعه بگذاریم شرح حال مختصر او به کتاب مفصلی تبدیل خواهد شد لذا مناسب تر است بهمین قدر اکتفا کرده و گفتار خود را بدعای نیک در حق آن استاد بزرگ خاتمه بخشیم. سعدالدین «بها»

خداك كسيكه پس ازوي حديث خير گنبد كه جز حديث نفي ماند از بني آدم
سعدی



استاد قاسم میگوید:

این زمان بگذر خاموشی کنم

کوی خرابات

خوشتتر از کوی خرابات نباشد جائی
آرزو میکندم از تو چه پنهان دارم
جای من دیر مغان است و مروح وطنی

گر به پیرانه سرم دست دهد ما وائی
شیئه باده و کنجی و رخ زیبا ئی
رای من رای به نیست، مبارک رایی



استاد قاسم افغان با پسر کلان خود
یعقوب قاسمی

استاد قاسم در عین جوانی

مطرب خوشنو ا بگو تازه بتازه نو بنو! باده د لکشا بجو تا زه بتا زه نو بنو
باصنمی چو لعبتی خوش بنشین بخلوتی بوسه ستان به آرزو تازه بتازه نو بنو

بی ناله ره شوق بمنزل نتوان بست
یارب نی مجنون ازین بیشه بپا لد

خلق را در مجمر غم دل بسوزانم چو عود
ناله در چنگ فراق گر بدین قانون کنم



چونی به سینه خروشد دلایکه من دارم

ناله گرم بود محفلیکه من دارم

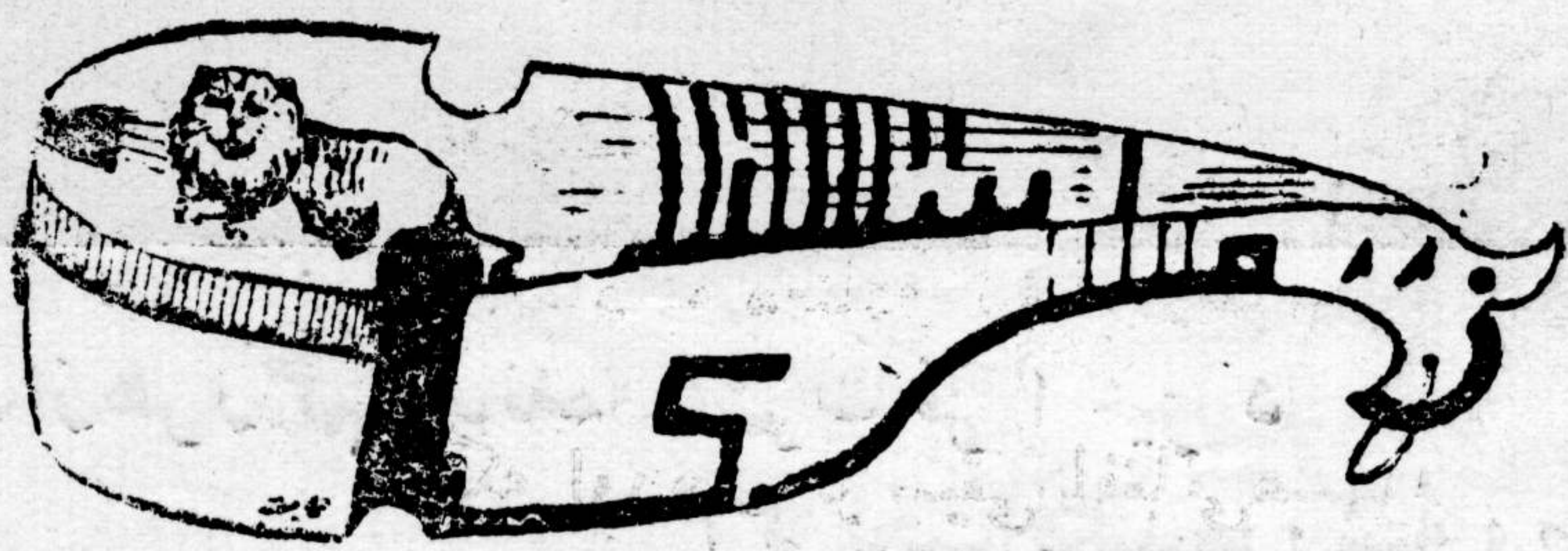
گر تو بیدارم و سازای تا ابد خواییدم

با بخاکم زن که من گمان غبارم باز شود

چو چنگ از هر رگم صد نغمه عشرت فزاخیزد
اگر بخت افگند سر رشته وصل تو در چنگم

بهمناسب اولین سالگره استان قاسم افغان

جسم قاسم خاک شد، و وحش به پرواز است هنوز
 طرزهای خوانند نش در برده ساز است هنوز
 خواندن ریکارد آن از دل که ورت می برد
 عکس سازش در جهان آئینه برد از است هنوز
 آن گلو و آن زبان و کام، با سر خاک شد
 بادوی در خاطر هر فرد، دم ساز است هنوز
 پیکرش بوسید لیکن، در خیال دوستان
 جلوه گر در دیده چون، مجبور ب طناز است هنوز
 گریه از روز وفا تش، تا کنون سالی گذشت
 راست پرسی از غمش یک شهر، ناساز است هنوز
 تربتش گلیوش چون دیدم، بخود گفتم چنین
 الحق این شخص محبت پیشه، گلیاز است هنوز
 در جهان روشن چراغ وی، زفر زندان اوست
 شکر لله دو دمان او، بسا عزیز است هنوز
 دیده در دم ندیده، یک قسام همتای وی
 در جهان ساز یک شاه فرد ممتاز است هنوز
 دوره عمر، عشق را، گرچه آخر گشته است
 فکرو ذکرش در غم و سودای آغاز است هنوز
 (صو فرشته تری)





استاد قاسم با وجودیکه در لحظات
اخیر زندگی طبعش ناساز بود ولی
با ساز دمساز و همدم معلوم میشد

بسنا سبت سال گره استاد قاسم

یوسف قاسمی

دوستدارش شد، هر صوفی و هر باده پرست

گشته پژمرده درین باغ یکی بلبل هست
آنکه می کرد به آهنگ دل انگیزی چند
آنکه هر نغمه پرطنطنه اش می افکند
آنکه از سو ز دلش گرم شدی بزم ادب
آنکه گنجینه اشعار دری بود دلش
آنکه گیتی حسب حال سخن های نکو
بر ف پیری بسرش رقص نمود و بنشست
همه را غرق نشاط و همه را احسن پرست
در صف دشمن این کشور کهسار شکست
دوستدارش شده هر صوفی و هر باده پرست
هر دری کز دهنش ریخت شدی دست بدست
طاویر فکر وی از او ج بپا ئین نشست

پای بنهاد به هفتاد و نیفتاد زشوق

عبدالحق (و زاله)

زانکه اورهبر مو سیقی افغانی هست

رفت آن پیر خرابات از نظر

دلربایی دلربا ناید بکار
روگ سارنگ است در چشم پلنگ
چون ندارم خرمی از هیچ باب
ساز کارم نیست بی همدم مدم
ساز نا ساز است بر طبعم کنون
در مقام بیخودی پر میزنم
ساز من فریاد زنجیر جنون
مار غم افتاده چون بردوش من
دل چسان صوت گرافون بشنود
راگ در رگ زند نشتر مرا

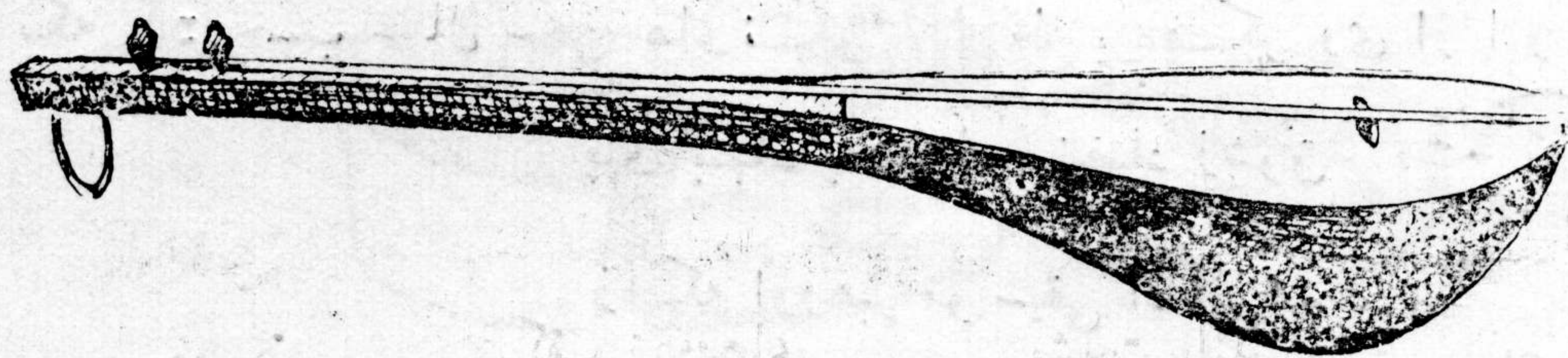
دل کی از آسا دلا سایی شود
زیر و بم در زیرم گو شم کند
تا که رفت استاد فاسم از جهان
آنکه شاهان محو سازش بوده اند
عمر او بگذشت در عیش و سرور
دوری از بزم طرب کرد اختیار
عاقبت کاموز بانس خاک شد
رفت آن پیر خرابات از نظر
رشته ساز مسرت کنده شد

سیمها در چشم من هر يك چومار
کاسه تا نیو ره ما نند نهنگ
باب درد دادن بود بی اور باب
نی نواز! نای خود دیگر مدم
صد نوا از سینه می آید برون
جای طبله سنگ بر سر میزنم
ساز من باریدنست از دیده خون
رادیو بدمی خورد در گوش من
ماتمی ساز طرب چون بشنود؟
راگنی در دل بود خنجر مرا
اژدها از جوك پیدا می شود
تال و سرا مر وز بهو شم کند
بی نمود افتاده بزم دوستان
دلربایان دلتوازش بوده اند
بزم او از روی خوبان پر نور
رفت از دنیا سوی دارالقرار
صد دل از تیغ فراکش چاک شد
نیست در آواز و سازا کنون اثر
طبع شایق هم بغم سازنده شد

رحمت حق شامل احوال او

این دعا از ما بود دنبال او

شایق جمال



پروانه پروان

استاد قاسم

بیاد شبیکه نوازنده شهیر وطن استاد قاسم افغان نظر به علالت مزاج از خواندن برادریو کابل
محذرت خواست و با شنوندگان و داغ نمود.

هزارن همچو بلبل در بهاری میشود پیدا

نواسنجی چو او در روزگاری میشود پیدا

دوشینه، که شب آدینه و نیمه جدی بود در پرده ساز آن استاد نوازنده سرزی نهفته
بودند که باخن بدل میزد و زخمه بر جگر فرو میبرد.

نواي او چون مرغان هوا سررمیدن داشت و بگفته سخنور نازك خیال صفاهانی (۱) بران
بود که دام پری شکار (۲) گلبانگ (۳) آسمانیش را از فضا باز چینه و تنهائی گزیند
و دیگر آن شوریده شیرین کارشور انگیز خرابات نشین، گوشه گیر خا نقا شود.

از نوا بناله گراپد و در پرده شام پیری خورشید آسا آهنگ نهفتن کند.

این دستان سرای خارا شکن (۴) نصف یک قرن یعنی تام پنجاه سال در فضای احساسات
و عواطف فرزندان افغان بال میزد و شور میانگینخت - جذبه تولید میکرد و حال می آورد
می خندانید و میگریانید.

تردستی های بلعجب استاد شعر را با موسیقی درهم آمیخته و ادب را در طرب نهفته بود
پنجه های فسونکار او بر رگهای فسرده ساز جان می بخشید و نواي غمزد (۵) او بر دل
مرده تأثیر مسیحائی داشت

تا صدایش فسون اثر میگشت از عدم عمر رفته ر می گشت (۶)

در هر مقام که آهنگی از پرده سازش بر میخواست شعری از سخن پرد از دقیقه سنج
موشگاف مرزا عبدالقادر بیدل ازان بدرقه مینمود و وصفیر سراینده سحر آفرین شیراز از فراز

(۱) مراد از محمد علی صایب است و هم صفاهانی نام نوائی باشد از موسیقی

(۲) اشارت است به بیت معروف صایب

از پرده نغمه مطرب دستا نسرا کشید
(۳) نام نوائی باشد دام پری شکار بروی هوا کشید

(۴) نام نوائی باشد

(۵) نام نوائی باشد

(۶) از مثنوی عرفان حضرت بیدل

کنگره عرش باوی همراهی میکرد (۷) ، مقام و مقال ممزوج میگشت و شعر باشور در می آمیخت گاهی شبانه بانی شبانی از عرفان مولوی حکایت میکرد و گاهی بامداد (۸) از صدای تارا و سوز سنائی مشهود میگشت، خنیاگر خراسان (۹) اعجاز خسرو، (۱۰) داشت که در کابل با کلیم (۱۱) راه حجاز (۱۲) میسپرد. در انجمنی که انگشت درابریشم تار می نهاد آهنگ روح نواز او چون بال کبوتر (۱۳) نامه بردلهامی گردید. وقتی بانوا های دل نشین (۱۴) بهار نشاطی (۱۵) پدیدمی آورد که خرمی ها و زیبائی های زندگی از آن آشکارا دیده میشد و زمانی از نغمات سوزنده و غم انگیز شکلی بر هوا می بست که بیچارگی ها و نا کامی های انسان در آن خوانده میشد، عشق و شیدائی را با وج کمال (۱۶) رسانده بود، غرور افغانی و دردملی داشت، آزادوار (۱۷) سخن میراند و هیچ قدرتی او را مرعوب نمیکرد او معتقد بود سرود افغانی از موسیقی هندی و ایرانی مجزاست او میگفت بر نوازندگان ماست که آزادی باستانی خود را درین فن تجدید کنند، میگفت ما باید موسیقی جداگانه داشته باشیم و این موسیقی زاده احساسات و ذوقها و عواطف خود ما باشد. درین راه رنجهای فراوان برد و تمام عمر گرانمایه را بر سر اینکار صرف نمود، موقع آفرین و بدیهه سرا بود حافظه اش حکم گنج فریدون (۱۸) داشت با ایراد مضامین

(۷) اشارتست بدین بیت خرابه
من آن مرغم که هر شام و سحر گاه

ز بام عرش می آید صغیرم

(۸) نام نوائی باشد

(۹) نام نوائی

(۱۰) اشاره بکمال مهارت که امیر خسرو را در شعر و موسیقی بود و هم نام کتاب او

(۱۱) مشاعر مشهور

(۱۲) نام نوائی باشد

(۱۳) نام نوائی

(۱۴) نام نوائی

(۱۵) نام نوائی

(۱۶) نام نام نوائی

(۱۷) نام نوائی

(۱۸) نام نوائی

مسلسل ودلکش (۱) مروارید (۲) برشته میکشید داستانی بدیهه گوئی و موقع آفرینی اوسخت دل انگیز و بسیار جذاب است گویند هنگامی که مستر دابس نمایندۀ بریتانیا در کابل بوده و قرار بود پیمان استقلال وطن بسته شود دابس سر معارضه داشت روزی در دربار بزم طرب آراسته بودند استاد مشغول ساز و آواز بود دابس را نیز بدربار دعوت کرده بودند همین که دابس در محفل وارد شد استاد با همان غرور ملی که مخصوص او بود بدون تأمل این شعر را بنوا در آورد.

میزند چشم کبود تو بمژگان ناخن
نرسم ای شوخ میان من و تو جنگ شود
و آنرا چنان شوریده و مست خواند که مایه شگفتی و استعجاب نمایندۀ دولت بریتانیا گردید و بی اختیار با احترام استاد برخاست.
گویند: روزی دابس خواهش نمود که وی را از آهنگ های ملی چیزی بیا موزد استاد در اولین درس ترانه استقلال را بوی آموخت:

مکتب ماست جای استقلال
سبق ما هوای استقلال

گویند روزی پادشاه با ذرق و دل آگاه وطن اعلیحضرت امیر حبیب الله خان بیکی از دامن های کهسار خرم و زیبای کشور سرا پرده کشید و بساط نشاطی بهم پیوسته بودند، استاد به ساز و آواز سرگرم بود ناگهان تندبادی از دامن صحرا برخاست و تاسرا پرده رسید امیر فرمان داد دامن خیمه فراکشند تا ارباب بر کنار مانند چون پرده شفاف عدسی خیمه فرود آوردند حجابی میان بارگاه و دسته نوازندگان پدید آمد استاد بلا تأمل خواند:
چقدر در دلش از جانب مابود غبار
که میان من و یار آئینه دیوار کشید
گویند وقتی یکی از دوستان او را بزندان افکنده و گاه بس عظیم بوی بسته بودند روزی در باغ بابر شاه بزم خسروانی برپاشده بود، استاد نیز در آن بارگاه حاضر بود چنان شوریده و مست می خواند که شاه بوی وعده داد هرچه بخواند به بخشندش اما وی از زخارف دنیوی چشم بسته این بیت را بنوا در آورد:

بخشیدن در من نبود پیش ما کرم
صاحب کرم کسیست که بخشد گناه را

چنان مؤثر افتاد که شاه امر داد آن کشتنی جوان را بوی به بخشند. یاد دارم نوروز بود و درختان بادام شگوفه آورده، باغ بابر به تأثیر نسیم بهار چون بهشت آراسته، حکم داده بودند کشاورزان و باغبانان گرد آیند، مراسم نوروز آنجا گذارده آید، اعلیحضرت محمد نادر شاه شهید رحمة الله علیه بغرض تشویق ارباب زراعت در تالار شمالی باغ نزول

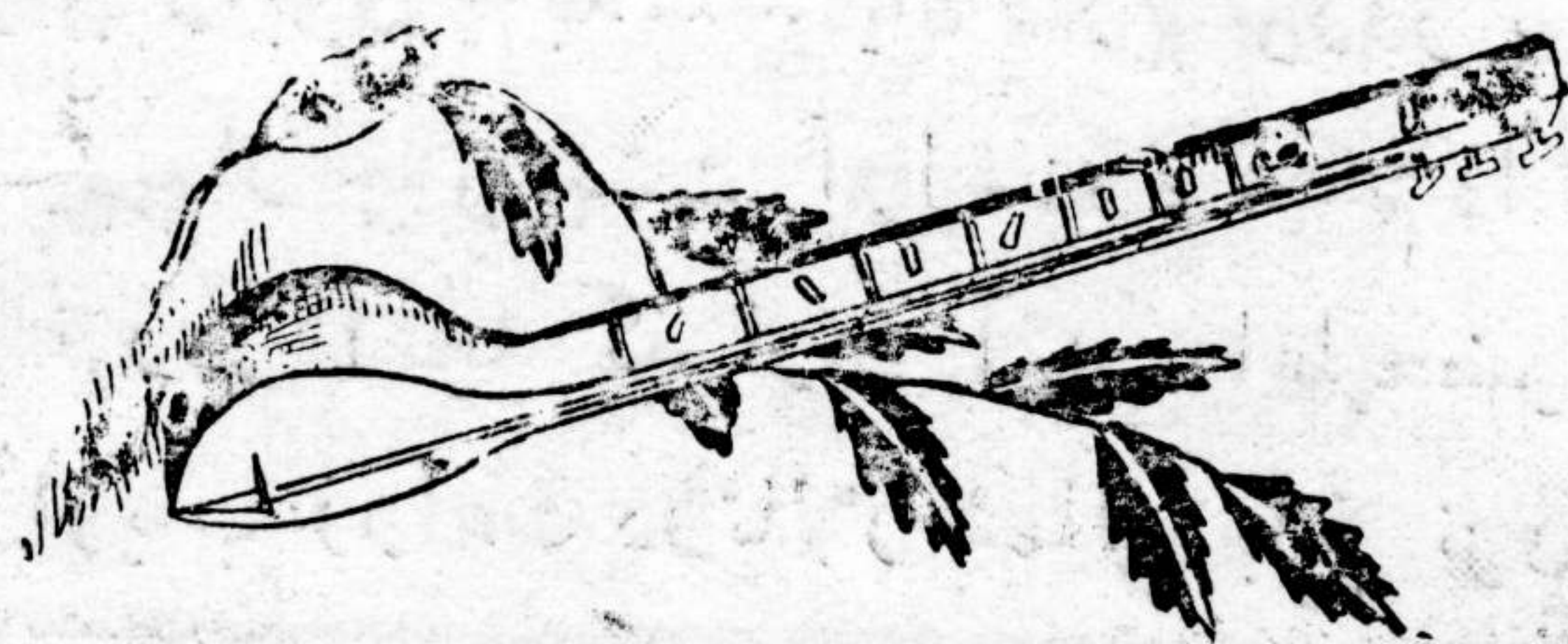
اجلال فرمودند پاره‌ها ی، ناز که ابر در گوشه‌های آسمان هویدا بود خورشید می تابید باد بهاری می وزید دهقانها را سم نورو زی ایفا کردند، استاد نوازندگان دست بساز برد و لب به آواز، و این قطعه شیخ شیراز را به نوا در آورد :-

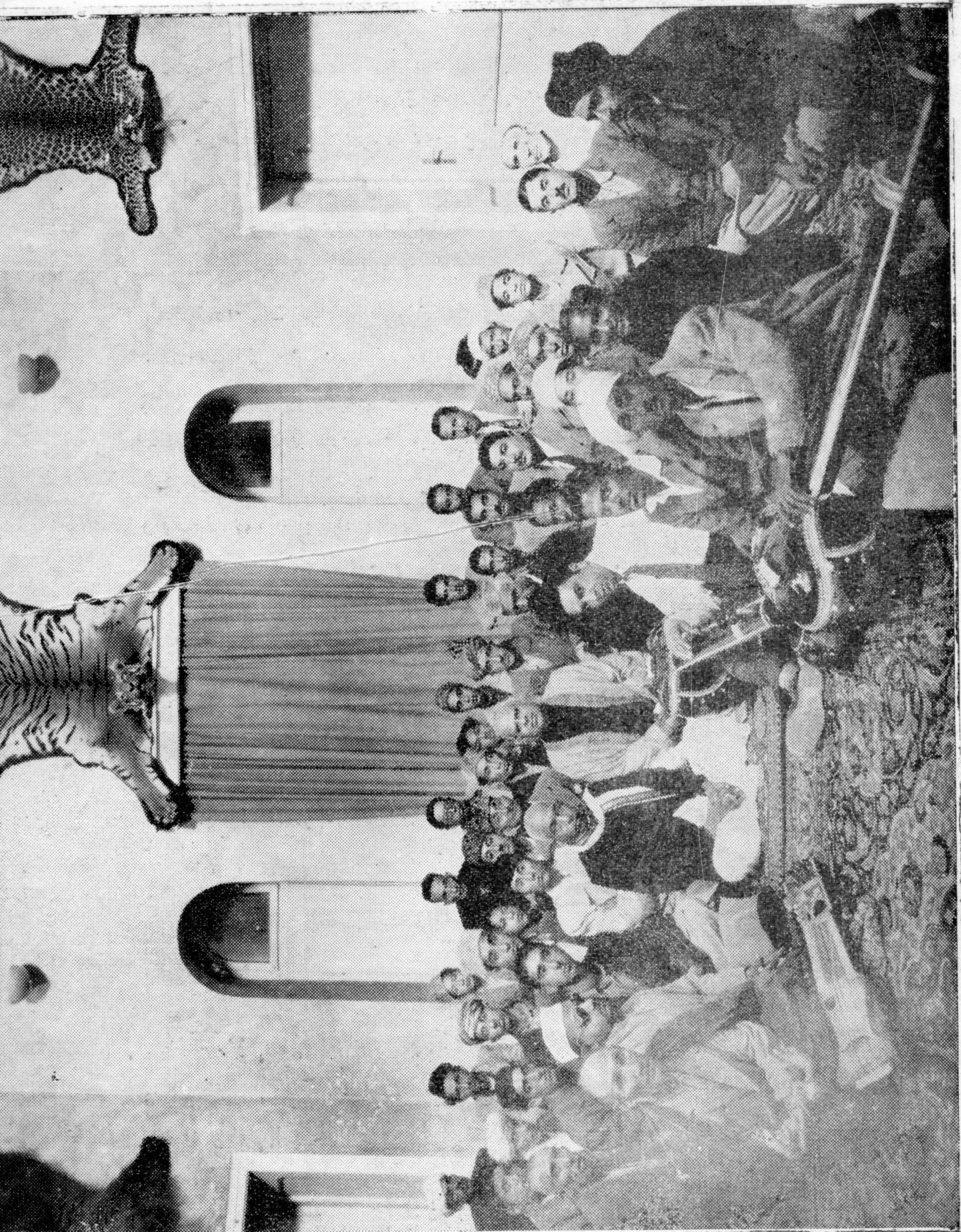
ابرو باد و مه و خورشید و فلک در کار اند
تا تونانی بکف آری و بغفلت نخوری
همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار
شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری
منظره دلمرب بهار، شیوائی شعر، گیرائی آواز چنان بهم آید خست که نظیر آن کمتر
دست دهد این داستانها نمونه مختصری از داستانها و بدیع سرایی استاد چیره دست
برد که پیاد آوان جوانی و بهار زندگانی وی در بن و جیزه فراهم گردید و اگر همه را
استیعاب میکردیم سخن به اسهاب می کشید -

این غزل شیوا را استاد سخن سرایان کشور ملوک الشعراء قاری عبد الله مر حوم در وصف خواندن استاد قاسم به استقبال صائب اصفهانی سروده، بودند :-

امشب بلحن تازه چه قاسم صدا کشید
بی پرده باز پرده عشاق (۱) میزند
يك پرده از گل است صدایش لطیف تر
در نغمه جان دهید ز دلکش صدای خویش
می آورد بر قص هوا را ز اهتزاز
مرغ از پریدن آب ز رفتن فتاده است
آخر بگو برای خدا این چه نغمه است؟
آهنگ را برنگ تو صورت نیست کس
قاری فسون صائب شیرین نو اببین
(ژوندون)

صوتی عجب ز حنجره جا نفزا کشید
دلکش تر آنه پنجه اش از دلار با کشید
گو یا صدای خنده گل از نوا کشید
انفاس عیسوی مگر از نای و کشید؟
کار صدای پر اثرش تا کجا کشید
تا از گلوی تازه و تر این صدا کشید
آهنگ دلکشت دل مارا زجا کشید
نازم به حنجر تو که شکل صدا کشید
دام پری شکار بر وی هوا کشید
(۱) نام نوائی (۲) نام نوائی





استاد قاسم با استاد تاجر در سفارت هند هنر نمایی می‌کنند.

((☆)) ترانه‌های جهان گرچه مختلف رنگ اند تو چون زبیده بیا همه يك آهنگ اند ((☆))
 ((☆))؛ چو آب مردم رو شن دل از سبك رونی به جام و شیشه نرسد گد و سفال يك رنگ اند ((☆))

استعداد قاسم با استاد فیاضی مر حو م





استاد قاسم باسران و شاگردان خوشنوی خود
اگر نه همدم مرغان صبحخوان بودی!
ز پرده ناله حافظ برون کی افتادی

از دوست عزیز شنیدم

آنحضرت سراج الملة والدين روزی در حال ناخوشی در (برنده قصر استور) بامصاحبان
واهل دربار نشسته و (استاد قاسم) میخواند .

چون مزاج پادشاه ناساز بود و فضا بهم برآمده (قاسم) را گفت : بد میخوانی ،
گل لغت میکنی ، روزت را میگذرانی ؛ این جملات را بخطاب و شتاب و
عتاب فرموده برای تادیب استاد (قاسم جو) قچین ، چارپائی ، گلیم
خواست .

باین تصادف ناساز سازنده و ساز از آواز مانده و زنک همه کمر
بطرفه العین اسباب لت و کوب مهیا ، و نسچیان برای تسبیح حکم شاه
صف زدند .

اینک همین وقت بود که بر طرب غم می بارید و بر اهل طرب ماتم میکند .
اهل دربار با همه سرآسیبگی حیران مانده بودند که استاد در زیر شلاق بکدام
مقام ناله خواهد کشید و ساز فغان را به چه آهنگ و آواز سر خواهد نمود .
در چنین موقع نازک و پرخطر طالع ناساز استاد یاری مددکاری
کرده و سردار مرحوم محمد آصف خان قدم خیرخواهی پیش گذاشته عذر او را

نمود و باین عبارات عفویش را مستدعی شد که : خراباتیان رفیق روزهای
خوشی و مجالس عشرت ماهستند و آنها که مانند کاسه چینی بخوردترین صدمه موکب میشوند
اگر مانند مردمان سرپائی قچین کاری شوند شیشه شان بسنگ آمده و می شکند
والیه باشکست ایشان صدمه دل صاف و نازک هم می شکند .

از شکست یکدل اینجا شیشه ها خواهد شکست

اگر این دفعه گناهش بخشیده شود عذر مافات را خواهد خواست و بمیل خاطر علحضرت
خواهد خواند . امیر صاحب عذر سردار مرحوم را قبول فرمود اما نسقچیان را گفت :
شما نروید و منظر امر دوم من باشید گویند : « قاسم » که هوش و حواس را
از دست داده بود بجای آنکه عذر تقصیر خود را میخواست گناه تازه دیگر کرد که قابل هرگونه سزا
خاصه در چنان موقع که شاه در مقام امتحان و عذر خواهان با همه استمان ترسان لرزان
یعنی : استاد با صدای حزین و لهجه غمین آلابی کرد و این فرد طعنه آمیز میزرا منظر را خواند :
به تماشای ز دنیا نه ز دین نصیب منظر
توبه فن بی کمالی حق در کمال داری

اگر چه قاسم این طعن را بنفس خود زد و بخود خطاب نمود اما وضع مجلس طوری بود که همه مخاطب (امیر صبا)
دانسته و محفل از سرهمه بدر رفت زیرا تر دیدی برای شلاق کاری ، باقی نماند .

از آنجا که شاهان در عفو و اغماض همت عالی داشته و غیرت شان نمی گذارد که عفو را بجا نیاورد
بدل سازند بطور غیر محسوس با سردار محمد آصف خان مرحوم در کدام بحث دیگر خود را
مصرف ساخت و تا آخر روز ازین ماجرا یاد هم نکرد .

ولی استاد در همین مجلس از خواندن افراد بموقع و وصف الحال هوش و گوش سامعین را
به الحان و ناله های خود متوجه ساخته در ضمن همینکه گوشه خاطر امیر صاحب را دریافت فی لبه پنهان

گر خطائی سرور از ما جای عذر بخود نیست
بقصر ارباب نگاهت لغزشی ستانده

باستماع این فرد امیر صاحب را سروری دست داده استاد را مورد نوازش خاص فرمود
و مشت زری هم بروی شان نمود .

بدین ترتیب این مجلس بصورت یک مجلس سرور خاتمه یافت اما معلوم نشد که
نسپیان تا چه وقت استاد مانده و با چه قواره ازین معرکه بدرفته باشند .

(گهگدای)



استاد قاسم افغان، استاد میا، راجان و دیگر اولاد گان سراد برنده دیو

ذوق سماع

چيست می دانی صدای چنگ و عود ؟
 نيست در افسردگان ذوق سماع
 آه از آن مطرب که از يك نغمه اش
 جای زاهد سا حل وهم و خیال
 هست بسی صورت جناب قدس عشق
 در لباس حسن لیلی جلوه کرد
 پیش روی خود ز عذرا پرده بست
 در حقیقت خود بخود می باخت عشق
 عکس ساقی دید جا می زان فتاد
 چون صراحی پیش جام اندر سجود
 (جامی)



خاموشی

چند از این غمها بسردی دم زخم
 در سکوت و در نگاهم رازها ست
 بنگری گر بر لبان بسته ام
 خامشم من لیکن این بانك و نوا
 آسمان را با همه پهنا و ری
 مهر و مه خاموش و اخترها خاموش
 شب به جانها رنگ رویا می زند
 جوی بار يك از میان مر غزار
 می کنند با سبزه هر دم گفتگو
 رود پهنا و ر به آوا می رود
 خامشان را ناله ای از درد نیست
 وین سکوت گرم را بر هم زخم
 در دل خاموشیم آوازها ست
 بشنوی فر یاد جان خسته ام
 آشنا با شد بگوش آشنا
 بنگری خاموش اگر خوش بنگری
 لیکن اندر جانیشان جوش و خروش
 چون بخاموشی ره مای ز ند
 می گریزد باد و صد آوای زار
 تا رود در کلام شورستان فرو
 گرم در آغوش دریا می رود
 وانکه از دردی بنا لد مرد نیست

این زمان بگذار خاموشی کنم
 رو بد نیای فراموشی کنم

هاشم «جاوید»

در تحریک و ترقی است

وہی ہے جو ہم کو

Handwritten Persian calligraphy in Nasta'liq script, featuring a central floral motif.

Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library